



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارشد
علیه
اصحاب
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گنجینه معارف

نویسنده:

محمد اهتمام

ناشر چاپی:

نورالحیات

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
گنجینه معارف جلد ۲	۱۲
مشخصات کتاب	۱۲
اشاره	۱۲
فهرست	۱۶
مقدمه	۳۰
در وصف عصای حضرت موسی (علیه السلام)	۳۲
داستان آقا محمد مهدی کاظمینی	۳۲
داستان ابومحمد عیسی جوهری	۳۳
داستانی از حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام)	۳۴
داستان حسن بن نصیبی	۳۵
داستان امیر اسحاق استر آبادی	۳۷
قضیه محمد بن حیدر حسینی	۳۸
قضیه حسین مدلل	۳۹
نجات از فتنه های آخر الزمان و سالم ماندن از دامهای شیطان	۴۰
داستان شخصی از اصفهان به نام عبدالرحمان	۴۱
حسن بن فضل طبرسی	۴۲
داستان شخصی به نام رمیله	۴۳
داستان جابر بن عبدالله انصاری	۴۳
نقل از ابوبصیر	۴۴
یاقوت نام ستی	۴۵
از قول جعفر بن محمد	۴۶
شطیطه یکی از زنان با ایمان	۴۷
جمع آوری قرآن به دست حضرت علی (علیه السلام)	۴۸

۴۹	سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آخرین لحظات
۵۰	در عقوبت مال پرستی
۵۱	عبرت از دنیای بی اعتبار
۵۲	داستان فرزند هارون و الرشید
۵۳	داستان معاویه پسر یزید پلید
۵۳	در فضیلت مهمانی کردن
۵۴	درباره تشرفات خدمت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۵۶	قرآن و عترت
۵۷	عالم برزخ
۵۸	از فرمایشات مولا علی بن ابی طالب
۵۸	داستان آیت الله شفتی
۵۹	داستان سلمان فارسی
۶۰	داستان ابوذر و شکیبایی او
۶۱	قضیه یک روحانی در مشهد
۶۲	حضرت امام سجاد(علیه السلام) و حضرت خضر (علیه السلام)
۶۲	درباره ابراهیم خلیل الله
۶۳	قضیه هارون الرشید و قبر امیر مؤمنان
۶۴	کیفیت غسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۶۵	عمار یاسر در زمان عثمان
۶۵	یکی از داستان های حضرت سلمان
۶۷	داستان حجر بن عدی
۶۷	داستان حضرت موسی(علیه السلام) و دو جوان
۶۸	رضا قلدر و پادشاهی او
۶۹	داستان کمیل ابن زیاد
۷۰	داستان کشیکچی و تاجر اصفهانی
۷۱	داستان دانشمند سنی در زمان آ سید ابوالحسن مدیسه ای

۷۳	قضیه هارون و الرشید و پیر مرد
۷۴	شهادت مالک اشتر
۷۵	قطره ای از عظمت الهی
۷۶	داستان ادهم در زمان حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۷۷	داستان جبر خزانہ دار معاویہ ملعون
۷۸	قضیه اهل یمن و بیعت با حضرت علی(علیه السلام)
۷۹	حاسبوا قبل ان تحاسبوا
۸۰	سر گذشت عجیب همسایه ابوبصیر
۸۲	درباره زبان
۸۲	سرگذشت عیسی و صاحب مزرعه
۸۳	داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر
۸۴	درباره نماز و حضور قلب
۸۵	زیارت خانه خدا
۸۶	داستان ورود نادر شاه به صحن حضرت ابوالفضل(علیه السلام)
۸۷	در سود و زیان برخی از رفتارها از زبان امام
۸۸	شمه ای از منزلت و مقام حضرت سلمان فارسی
۸۹	فرق زبان خوب و بد
۹۰	در فضیلت ماه مبارک رمضان
۹۱	مَنْ مَاتَ إِمَامَ زَمَانِنَا مَاتَ مَتَى الْجَاهِلِيَّةِ
۹۲	برای خواستن حاجت انسان باید مضطر باشد
۹۳	قضیه ظل السلطان و شیخ حسنعلی نخودکی
۹۴	درباره انسان گرگ صفت که همیشه بوده است
۹۵	مردمان جاهل قبل از اسلام
۹۶	خاطره ای از مدرسه صدر اصفهان
۹۸	درباره محبت مولا امیر المؤمنین
۹۹	داستان یک دزد و رفتن او به زیارت حضرت رضا (علیه السلام)

- در احوال دو برادر ۱۰۰
- داستان بهلول رحمه الله عليه ۱۰۲
- آقای انصاریان در یکی از منبرها بیان کردند..... ۱۰۳
- داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان ۱۰۴
- داستان حاج آقا رضا هرنندی رحمت الله عليه ۱۰۵
- در احوالات مرحوم حاج آقا رحیم ارباب ۱۰۷
- پدری مهربان برای شیعیان ۱۰۸
- درباره شناخت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ۱۰۹
- قضیه حاج محمد علی فشندی ۱۰۹
- درباره انسان ها که دو بعدی هستند ۱۱۰
- حدیثی از شیخ صدوق رحمه الله عليه ۱۱۱
- از سخنان مولا امیر المؤمنین (علیه السلام) ۱۱۲
- صلاة الاستسقاء (نماز باران) ۱۱۳
- در احوالات عضد الدوله دیلمی و عامر ۱۱۴
- درباره ضامن آهو علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ۱۱۵
- پیر پالاندوز و شیخ بهایی رحمه الله عليه ۱۱۵
- حضرت جبرئیل در خدمت حضرت علی (علیه السلام) ۱۱۶
- داستان شخص گنه کار ۱۱۷
- مسلمان شدن دختر یهودی ۱۱۸
- یک خاطره ای از شخصی یهودی و بنگاه معاملات ۱۲۰
- سخنی بودن مرحوم صدر ۱۲۱
- قضیه هارون الرشید لعنت الله عليه ۱۲۲
- گفتگو دو گنجشک در مقابل سلیمان (علیه السلام) ۱۲۳
- داستان حضرت ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) ۱۲۴
- پلیدی و جنایات معاویه و سلسه اموی ۱۲۵
- عمر طولانی و ثروت زیاد و املاک زیاد ۱۲۶

- نتیجه دلی که بشکند و اشکی ریخته شود ----- ۱۲۷
- درباره توشه سفر آخرت ----- ۱۲۸
- قضیه حمالی در کرمان ----- ۱۲۹
- داستان حضرت موسی و شیطان رجیم ----- ۱۳۰
- سائلی در زمان امام سجاد(علیه السلام) ----- ۱۳۱
- غلام یهودی و خوشحال کردن حیوانی ----- ۱۳۲
- در اهمیت روز جمعه ----- ۱۳۳
- درباره یکی از علمای در عالم مکاشفه ----- ۱۳۴
- ساده زیستن و عاقبت اندیشی ----- ۱۳۴
- سؤال سائل ----- ۱۳۵
- بهلول و هارون الرشید ----- ۱۳۶
- شیطان ملعون و عابد ----- ۱۳۶
- از عجائبی که پیغمبر در معراج مشاهده کرد ----- ۱۳۷
- شکر نعمت های الهی ----- ۱۳۸
- سؤالات دانشمند یهودی و جواب از علی ابن ابیطالب ----- ۱۳۹
- هیچ کس نباید به خود مغرور باشد ----- ۱۴۰
- سرگذشت دوازده درهم که برای رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) هدیه آوردند ----- ۱۴۱
- نکات اخلاقی ----- ۱۴۲
- سؤال شایسته نیست مگر در سه مورد ----- ۱۴۳
- رفت و آمد خانه ها باید برای یکی از این ده مطلب باشد ----- ۱۴۴
- شانزده خصلت فقر می آورد و هفده خصلت روزی را فراوان می کند ----- ۱۴۵
- کناره گیری و اعتراض حضرت علی (علیه السلام) ----- ۱۴۶
- نامه حضرت علی (علیه السلام) به مالک اشتر ----- ۱۴۶
- سؤال مرد مؤمن از امام ----- ۱۴۷
- زمانداری و حکومت علی (علیه السلام) ----- ۱۴۸
- سه چیز پیش خداوند روز قیامت شکایت کنند ----- ۱۴۹

نتیجه استخاره ای که بد آمد	۱۵۰
داستان حاج شیخ عبد الکریم یزدی رحمه الله علیه	۱۵۱
پاداش اعمال حج	۱۵۲
داستان علامه مجلسی رحمه الله علیه	۱۵۳
امر به معروف و نهی از منکر	۱۵۳
خاطره ای از باد و آفتاب	۱۵۴
معنای حسن ظن به خدا	۱۵۵
داستان عروسی در زمان حضرت عیسی (علیه السلام)	۱۵۶
برتری یقین بر ایمان	۱۵۷
داستان یوسف (علیه السلام) در درون چاه	۱۵۸
به شهادت رسیدن قنبر خادم حضرت علی (علیه السلام)	۱۵۹
سرگذشت جوانی که ایمانش به یقین رسیده بود	۱۶۰
شاکر بودن	۱۶۱
درس هایی از قرآن	۱۶۱
قلب و سازنده آن	۱۶۲
خدا شناسی	۱۶۳
هیچ انسانی بد آفریده نشده	۱۶۴
سبک شمردن نماز	۱۶۵
درباره مرگ	۱۶۶
اعتراضات قوم نوح (علیه السلام)	۱۶۷
وقتی که منکر معروف و معروف منکر می شود	۱۶۸
دعا آری _ نفرین نه	۱۶۸
نفرینی که تحقق نیافت	۱۶۹
عکس العمل زشت مشرکان	۱۷۰
کشتی نجات ما اهل بیت پیامبرند	۱۷۱
داستان آن شب تاریخی (ليله المبیت)	۱۷۲

نتیجه لجاجت و خیره سری ----- ۱۷۳

عدالت صحابه ----- ۱۷۵

سختی های اجتناب نا پذیر زندگی ----- ۱۷۵

دوبیتی های اخلاقی و آموزنده ----- ۱۷۶

درباره مرکز ----- ۱۷۹

گنجینه معارف جلد 2

مشخصات کتاب

گنجینه معارف جلد 2

نویسنده : محمد اهتمام

ویراستار دیجیتال: محمد منصوری

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

مقدمه..... 13

در وصف عصای حضرت موسی (علیه السلام)..... 15

داستان آقا محمد مهدی کاظمینی..... 15

داستان ابو محمد عیسی جوهری..... 16

داستانی از حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام)..... 17

داستان حسن بن نصیبی..... 18

داستان امیر اسحاق استر آبادی..... 20

قضیه محمد بن حیدر حسینی..... 21

قضیه حسین مدلل..... 22

نجات از فتنه های آخر الزمان و سالم ماندن از دامهای شیطان..... 23

داستان شخصی از اصفهان به نام عبدالرحمان..... 24

حسن بن فضل طبرسی..... 25

داستان شخصی به نام رمیله..... 26

داستان جابر بن عبدالله انصاری..... 26

نقل از ابوبصیر..... 27

ص: 5

یاقوت نام سنّی 28

از قول جعفر بن محمد 29

شطیطه یکی از زنان با ایمان 30

جمع آوری قرآن به دست حضرت علی (علیه السلام) 31

سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آخرین لحظات 32

در عقوبت مال پرستی 33

عبرت از دنیای بی اعتبار 34

داستان فرزند هارون و الرشید 35

داستان معاویه پسر یزید پلید 36

در فضیلت مهمانی کردن 36

درباره تشرفات خدمت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف). 37

قرآن و عترت 39

عالم برزخ 40

از فرمایشات مولا علی بن ابی طالب (علیهما السلام) 41

داستان آیت الله شفتی 41

داستان سلمان فارسی 42

داستان ابوذر و شکیبایی او 43

قضیه یک روحانی در مشهد 44

حضرت امام سجّاد (علیه السلام) و حضرت خضر (علیه السلام) 45

درباره ابراهیم خلیل الله 45

قضیه هارون الرشید و قبر امیر مؤمنان 46

- 47 کیفیت غسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).
- 48 عمار یاسر در زمان عثمان.
- 48 یکی از داستان های حضرت سلمان.
- 50 داستان حجر بن عدی.
- 50 داستان حضرت موسی (علیه السلام) و دو جوان.
- 51 رضا قلدر و پادشاهی او.
- 52 داستان کمیل ابن زیاد.
- 53 داستان کشیکچی و تاجر اصفهانی.
- 54 داستان دانشمند سنی در زمان آسید ابوالحسن مدیسه ای.
- 56 قضیه هارون و الرشید و پیر مرد.
- 57 شهادت مالک اشتر.
- 58 قطره ای از عظمت الهی.
- 59 داستان ادهم در زمان حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).
- 60 داستان جیبر خزانه دار معاویه ملعون.
- 61 قضیه اهل یمن و بیعت با حضرت علی (علیه السلام).
- 62 حاسبوا قبل ان تحاسبوا.
- 63 سر گذشت عجیب همسایه ابوبصیر.
- 65 درباره زبان.
- 65 سرگذشت عیسی و صاحب مزرعه.
- 66 داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر.
- 67 درباره نماز و حضور قلب.

- داستان ورود نادر شاه به صحن حضرت ابوالفضل (علیه السلام) 69
- در سود و زیان برخی از رفتارها از زیان امام 70
- شمه ای از منزلت و مقام حضرت سلمان فارسی 71
- فرق زبان خوب و بد 72
- در فضیلت ماه مبارک رمضان 73
- مَنْ مَاتَ إِمَامَ زَمَانِنَا مَاتَ مَتَى الْجَاهِلِيَّةِ 74
- برای خواستن حاجت انسان باید مضطر باشد 75
- قضیه ظل السلطان و شیخ حسنعلی نخودکی 76
- درباره انسان گرگ صفت که همیشه بوده است 77
- مردمان جاهل قبل از اسلام 78
- خاطره ای از مدرسه صدر اصفهان 79
- درباره محبت مولا امیر المؤمنین (علیه السلام) 81
- داستان یک دزد و رفتن او به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) 82
- در احوال دو برادر 83
- داستان بهلول رحمه الله علیه 85
- آقای انصاریان در یکی از منبرها بیان کردند 86
- داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان 87
- داستان حاج آقا رضا هرنندی رحمت الله علیه 88
- در احوالات مرحوم حاج آقا رحیم ارباب 90
- پدری مهربان برای شیعیان 91

درباره شناخت امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)..... 92

قضیه حاج محمد علی فشندی..... 92

درباره انسان ها که دو بعدی هستند..... 93

حدیثی از شیخ صدوق رحمه الله علیه..... 94

از سخنان مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)..... 95

صلاة الاستسقاء (نماز باران)..... 96

در احوالات عضد الدوله دیلمی و عامر..... 97

درباره ضامن آهو علی بن موسی الرضا (علیه السلام)..... 98

پیر پالاندوز و شیخ بهایی رحمه الله علیه..... 98

حضرت جبرئیل در خدمت حضرت علی (علیه السلام)..... 99

داستان شخص گنه کار..... 100

مسلمان شدن دختر یهودی..... 101

یک خاطره ای از شخصی یهودی و بنگاه معاملات..... 103

سخنی بودن مرحوم صدر..... 104

قضیه هارون الرشید لعنت الله علیه..... 105

گفتگو دو گنجشک در مقابل سلیمان (علیه السلام)..... 106

داستان حضرت ابراهیم خلیل الله (علیه السلام)..... 107

پلیدی و جنایات معاویه و سلسه اموی..... 108

عمر طولانی و ثروت زیاد و املاک زیاد..... 109

نتیجه دلی که بشکند و اشکی ریخته شود..... 110

درباره توشه سفر آخرت..... 111

- قضیه حمالی در کرمان..... 112
- داستان حضرت موسی و شیطان رجیم..... 113
- سائلی در زمان امام سجاد(علیه السلام)..... 114
- غلام یهودی و خوشحال کردن حیوانی..... 115
- در اهمیت روز جمعه..... 116
- درباره یکی از علمای در عالم مکاشفه..... 117
- ساده زیستن و عاقبت اندیشی..... 117
- سؤال سائل..... 118
- بهلول و هارون الرشید..... 119
- شیطان ملعون و عابد..... 119
- از عجائبی که پیغمبر در معراج مشاهده کرد..... 120
- شکر نعمت های الهی..... 121
- سؤالات دانشمند یهودی و جواب از علی ابن ابیطالب..... 122
- هیچ کس نباید به خود مغرور باشد..... 123
- سرگذشت دوازده درهم که برای رسول خدا هدیه آوردند..... 124
- نکات اخلاقی..... 125
- سؤال شایسته نیست مگر در سه مورد 126
- رفت و آمد خانه ها باید برای یکی از این ده مطلب باشد..... 127
- شانزده خصلت فقر می آورد و هفده خصلت روزی را فراوان می کند..... 128
- کناره گیری و اعتراض حضرت علی (علیه السلام)..... 129
- نامه حضرت علی (علیه السلام) به مالک اشتر..... 129

- سؤال مرد مؤمن از امام..... 130
- زامداری و حکومت علی (علیه السلام)..... 131
- سه چیز پیش خداوند روز قیامت شکایت کنند..... 132
- نتیجه استخاره ای که بد آمد..... 133
- داستان حاج شیخ عبد الکریم یزدی رحمه الله علیه..... 134
- پاداش اعمال حج..... 135
- داستان علامه مجلسی رحمه الله علیه..... 136
- امر به معروف و نهی از منکر..... 136
- خاطره ای از باد و آفتاب..... 137
- معنای حسن ظن به خدا 138
- داستان عروسی در زمان حضرت عیسی (علیه السلام)..... 139
- برتری یقین بر ایمان..... 140
- داستان یوسف (علیه السلام) در درون چاه 141
- به شهادت رسیدن قنبر خادم حضرت علی (علیه السلام)..... 142
- سرگذشت جوانی که ایمانش به یقین رسیده بود..... 143
- شاکر بودن..... 144
- درس هایی از قرآن..... 144
- قلب و سازنده آن..... 145
- خدا شناسی..... 146
- هیچ انسانی بد آفریده نشده..... 147
- سبک شمردن نماز..... 148

درباره مرگ..... 149

اعتراضات قوم نوح (علیه السلام)..... 150

وقتی که منکر معروف و معروف منکر می شود..... 151

دعا آری _ نفرین نه..... 151

نفرینی که تحقق نیافت..... 152

عکس العمل زشت مشرکان..... 153

کشتی نجات ما اهل بیت پیامبرند..... 154

داستان آن شب تاریخی (ليله الميit)..... 155

نتیجه لجاجت و خیره سری..... 156

عدالت صحابه..... 158

سختی های اجتناب نا پذیر زندگی..... 158

دویتی های اخلاقی و آموزنده..... 159

ص: 12

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدای جهان آفرین *** جهان آفرین را هزار آفرین

نام من باشد محمد فامیل نیکم اهتمام *** بچه رهنان پیرو خط امام

دستم بزیر خاک چو خواهد شدن تباه *** باری بیادگار نوشتم خط سیاه

روزی که چرخ بر من مسکین جفا کند *** در زیر خاک بند ز بندم جدا کند

یا ربّ تو نگاه دار تو ایمان آن کسی *** کین خط بخواند و بر من مسکین دعا کند

اما بعد چنین گوید : محمد بن عباس مجموعه ای که پیش روی شما خوانندگان عزیز می باشد نام آن را «گنجینه معارف» گذاشتم که در سه مجلد می باشد. ان شاء الله به یاری خداوند متعال و در ظلّ توجهات امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) یک جلد دیگر پس از این جلد دوم به زیور طبع آراسته خواهد شد . این کتاب را در دسترس دوستان و محبین اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) قرار می دهم که حقیر را از دعای خیر فراموش ننمایند . امیدوارم که از مطالب این کتابه بهره های وافیه و کامل برده شود و ذخیره ای برای آخرت باشد .

الاحقر محمد اهتمام

اشعاری از آقای اهتمام

من که از خاک پاک ایرانم *** بهر حفظ وطن دهم جانم

شهر رهنان که زادگاه من است *** سال هائیسست در صفاهانم

همچو اجداد و هم وطنهایم *** تابع شرع و دین و قرآنم

شهر رهنان شهر افتخار من است *** چونکه شهر مدرسان خوانم

اهتمام خداست بر من یار *** پای بندم بدین و ایمانم

گر کنی سرکوب نفس خویش را

می کنی از دل برون تشویش را *** نفس سرکش همچو مار زهر دار

دارد از بهرت مهیا نیش را

کن تفکر چیره شو بر نفس خویش *** حق پسندد شخص نیک اندیش را

حق تو را یاری کند ای اهتمام

گر بر آری حاجت درویش را

ص: 14

در وصف عصای حضرت موسی (علیه السلام)

علمای گذشته راجع به عصای موسی (علیه السلام) چنین گفته اند که عصا دو سر داشت که بیخ هر یک نیزه آهنی بود هرگاه موسی شب هنگام به بیابان وارد می شد دو سر عصا به بیابان روشنائی می داد هرگاه با کمبود آب مواجه می شد یکسر آن را در چاه می برد مثل آب برمی داشت وقت بغداد احتیاج داشت به زمین می زد خوردنی ها از آن بیرون می آمد هرگاه میوه ای میل داشت عصا را در زمین فرو می کرد و هر میوه ای که میل داشت سر آن عصا غنچه می زد و میوه می داد و گفته اند: عصای موسی از چوب بادام بوده هرگاه در زمین می نشاند برگ و میوه می داد و از آن بادام می خورد و هرگاه با دشمن مقابله می کرد بر دو سر عصا دو مار آشکار می شد و با آن نبرد می کرد عصا را به کوه می زد راه باز می شد. هر وقت می خواست از نهري بدون کشتی عبور کند عصا را به آب می زد راه می شد و عبور می کرد و آن حضرت که درود خدا بر او باد گاهی از شاخه عصا شیر می نوشید و از شاخه دیگرش غسل. هر وقت در راه خسته می شد بر روی آن می نشست بدون آنکه راه برود او را می رساند هر وقت به بوی خوشی احتیاج داشت عصا را بو می کرد این اندکی از معجزه عصا بود.

داستان آقا محمد مهدی کاظمینی

پدرش اهل شیراز ایشان به بیماری سختی مبتلا شده بودند که پس از خوب شدن لال و کر مانده بود برای شفا یافتن به زیارت امامان عراق (علیه السلام) توسل بست و به کاظمین نزد فامیل هایش بیست روز آنجا منزل کرد بعد

بستگانش او را به کنار کشتی که عازم سامرا بود آوردند و خواهش کردند که از او مراقبت کنند پس هنگامی که به آن سر زمین وارد شد بعد از ظهر جمعه به سرداب منور وارد شد با تفرع و توسل به جایگاه مخصوص نزدیک شد شرح حال خود را بر روی دیوار نوشت و از مردم درخواست می کرد دعایش کنند خودش هم به مدت طولانی دعا و توسل داشت هنوز دعایش تمام نشده بود خداوند به معجزه حضرت حجت (علیه السلام) او را شفا داد و با زبان فصیح از آن جایگاه مقدس بیرون آمد روز شنبه او را به محضر درس آقای میرزا محمد حسن شیرازی آوردند. ایشان سوره حمد را از باب تبرک خواند آن روز همه جا غرق در شادی و سرور شد و در بلا نوشته شد از کسانی که با شخص در کشتی بوده که هم موقع مریضی و هم موقع شفا یافتن را دیده فاضل دانشمند حاج ملا عباس نوری بغدادی است .

داستان ابو محمد عیسی جوهری

در سال دویست و شصت و هشت از حج بیرون رفتم مقصدم مدینه بود در بین راه مریض شدم در راه می آمدم دلم هوس ماهی و خرما و ماست می کرد هنگامی که به مدینه رسیدم برادران ایمانی مرا بشارت دادند که حضرت صاحب الزمان در مکانی تشریف دارند من منتظر ماندم تا وقت نماز مغرب و عشا فرا رسید نماز خواندم و دعا و تفرع و التماس کردم ناگهان دیدم خادم آقا مرا صدا زد ای محمد جوهری! وارد شو. من تکبیر و تهلیل گفتم و حمد و ثنای الهی بجا آوردم و چون به حیاط قصر وارد شدم سفره گسترده ای دیدم مرا به کنار آن سفره برد و مرا بر آن سفره نشاند و گفت:

مولایت می فرمایند آنچه در بیماری هوس کرده بودی میل کن. گفتم: همین برهان مرا بس چگونه میل کنم در حالیکه هنوز مولایم را ملاقات نکرده ام. پس حضرت بانک برداشت که ای محمد عیسی! غذایت را بخور که مرا خواهی دید.

بر سر سفره نشستیم دیدم ماهی داغ و در کنار آن خرما و در کنارش دوغ. با خود گفتم: مریضی و ماهی و خرما و دوغ. که آن حضرت (علیه السلام) فریاد زدند: ای محمد عیسی! آیا در امر ما شک می کنی آیا تو بهتر می دانی که چه چیز به تو نفع می رساند و چه چیز به تو ضرر می رساند. من گریستم و از خداوند طلب مغفرت کردم و از غذاهای موجود خوردم دیدم چه غذای خوشمزه است زیاد خوردم وقتی دست برداشتم حضرت فرمودند: خجالت نکش که این غذاهای بهشتی است و دست بنده ای آن را درست نکرده من باز هم شروع کردم به خوردن و بعداً عرض کردم بس است. حضرت مرا خواند به خدمتشان رسیدم.

داستانی از حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام)

حضرت عیسی (علیه السلام) از روستایی گذشت که اهالی و چهار پایان و پرندگان یکجا مرده بودند فرمود جز این نیست که اینها به غضب و خشم الهی مرده اند اگر به طور پراکنده مرده بودند یکدیگر را دفن می کردند. حواریون گفتند: ای پیغمبر! دعا کن یک نفرشان زنده شود و بگویند که کارشان چه بوده تا ما از آن دوری کنیم. حضرت عیسی (علیه السلام) به درگاه پروردگارش دعا کرد آنگاه از جانب آسمان ندا شنید که آنها را صدا کن. حضرت عیسی بر بلندی بالا

رفت و گفت: ای اهل این قریه یکی از میان آنها پاسخ داد و فرمود: وای بر شما کارهایتان چه بوده؟ جواب داد: عبادت طاغوت و محبت دنیا و آرزوی دراز و بی خبری و سرگرم دنیا.

فرمودند: محبت شما نسبت به دنیا چه بود؟ گفت: مانند محبت بچه نسبت به مادرش هر وقت به ما روی می آورد خوشحال و مسرور می شدیم و وقتی از ما روی برمی گرداند اندوه و غم مارا می گرفت.

حضرت عیسی فرمودند: عبادت شما نسبت به طاغوت چه بود؟

گفت: اطاعت از اهل معصیت. گفت: آخر کارتان چه شد؟ گفت: شبی با عافیت آمیدم و درهاویه صبح کردیم.

فرمود: هاویه چیست؟ گفت: بلحیص. فرمودند: بلحیص کدام است؟ عرض کرد: کوه هایی که از آتش سرخ که تا روز قیامت مادر آن قرار داریم. فرمودند: چه گفتید شما و چه به شما گفتند؟

گفت: ما عرض کردیم ما را به دنیا بازگردانید که در آن زهد و تقوا پیشه کنیم. به ما گفتند: دروغ می گوئید. یا روح الله! من جزء آنها نبودم اما وقتی بلا نازل شد شامل حال من هم شد.

داستان حسن بن نصیبی

در پنجاه و چهارمین حج خود زیر ناودان کعبه بودم پس از نماز عشا در حال سجده بودم و دعا و ناله و زاری می کردم که ناگاه کسی مرا جنبانید و گفت: ای حسن! برخیز. برخاستم دیدم کنیزی است لاغر اندام گمان کنم چهل سال داشت جلو من به راه افتاد و من بدون سؤال دنبال او تا به خانه

حضرت خدیجه (علیها السلام) رسید در آن خانه اتاقی بود که درب آن وسط حیاط باز می شد و پلکانی از چوب ساج که بالا می رفت. کنیزک بالا- رفت آنگاه صدای کسی را شنیدم که ای حسن! بیا بالا، پس بالا رفتم و بر در اتاق ایستادم که حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) فرمودند: ای حسن گمان می کنی که از من پنهانی. به خدا قسم! هر بار به حج می آمدمی با تو بودم. سپس احوال مرا بیان فرمودند. بیهوش به رو افتادم پس احساس کردم دستی به من خورد از جای برخاستم به من فرمودند: در مدینه در خانه جعفر بن محمد (علیهما السلام) اقامت کن و در فکر آب و غذا و لباس نباش، سپس دفتری به من دادند که در آن دعای فرج و ذکر صلواتی بر آن حضرت نوشته بود و فرمودند: این دعا را بخوان و اینطور بر من صلوات بفرست و این دفتر را جز به کسانی که سزاوار هستند از دوستانم نشان نده که خداوند جل جلاله تو را موفق خواهد داشت.

عرض کردم: ای آقای من! پس از این دیگر شما را نمی بینم؟

فرمود: ای حسن! هر وقت خداوند بخواهد خواهی دید. حسن می گوید: از حج که فراغت یافتم به مدینه رفتم و در خانه جعفر بن محمد (علیهما السلام) اقامت گزیدم پیوسته به مسجد می رفتم و جز برای امر به خانه باز نمی گشتم تجدید وضو، خواب، استراحت و هنگام افطار که وارد اتاقم می شدم می دیدم یک کاسه پر از آب و یک قرص نان و غذایی که دلم خواسته آماده بود و به اندازه کافی آن را می خوردم.

امیر اسحاق مرد شریفی بود او چهل بار با پای پیاده حج را بجا آورده بود. در میان مردم مشهور بود که ایشان طی الارض می نمایند. در یکی از سالها به شهر اصفهان وارد شد من نزد او رفتم از شهرتی که داشت از او سؤال کردم. به من گفت: سبب این شایعه این است که یکسال با حاجیان به سمت بیت الحرام در حرکت بودم به جایی رسیدم که تا مکه به منزل راه بود من برای بعضی امور از قافله عقب افتادم تا اینکه قافله از نظرم ناپدید شد راه را گم کردم و حیرت زده تشنگی هم بر من غالب گشت تا جایی که از زندگی دست شستم فریاد زدم: یا اباصالح ارشدونا الی الطريق یرحمکم الله یعنی: اباصالح مرا راهنمایی کنید خداوند شما را رحمت کند. ناگهان در آخر صحرا شبی نمودار شد دقت کردم مدت کوتاهی به نزد حاضر شد دیدم جوانی خوش حیرت، پاکیزه، لباس سبز به وضع شریفان سوار شتر بود و ظرف آبی در دست داشت بر او سلام کردم جواب سلامم را داد و فرمودند: تو تشنه ای؟ عرض کردم: بله. پشت سر خودش سوارم کرد آب را نوشیدم و به سوی مکه حرکت نمود عادت من این بود که هر روز حرز یمانی را می خواندم آن وقت هم بخواندن آن پرداختم در بعضی جاها می فرمودند: چنین بخوان دیری نگذشت که به من فرمودند: اینجا را می شناسی؟ نگاه کردم دیدم در ابطح هستم. فرمودند: پیاده شو. چون پیاده شدم نگاه کردم از نظرم غائب شد در آن هنگام دانستم که را قائم (علیه السلام) بوده پشیمان شدم و بر مفارقتش تأسف خوردم از اینکه او را نشناختم متأثر شدم. پس از هفت روز کاروان به مکه رسید مرا دیدند و از من نا امید شده بودند؛ لذا مشهور شدم به طی الارض .

ایشان از شاگردان برجسته استاد اعظم شیخ انصاری و زائرین مجاورین کاظمین است و خاندان او در عراق معروف به پاکدامنی و علم و فضل و به بیت السید حیدر شهرت دارند ایشان می گویند من در نجف اشرف برای تحصیل علوم دینی مجاور بودم و فهمیدم که شخصی قاطر و حیوان می فروشد و تعریف می کنند که مولا صاحب الزمان سلام الله علیه را ملاقات کرده تحقیق کردم تا آن شخص را شناختم او فردی صالح و متدین بود دوست داشتم تا در جای خلوتی درباره حضرت حجت روحی فداه پرسش کنم با او طرح دوستی ریختم زیاد با او سلام می کردم تا اینکه نوعی مودت بین من و او برقرار شد همه اینها مقدمه بود که جز مورد نظر را از او بشنوم تا اینکه شب چهارشنبه ای به قصد مسجد سهله حرکت کردم و چون به مسجد سهله رسیدم نامبرده را در آنجا دیدم فرصت را غنیمت شمردم و از او خواستم آن شب را با من بماند قبول کرد وقتی از اعمال مسجد فراغت یافتیم به مسجد کوفه روی آوردیم هنگامی که به آنجا رسیدیم اعمال مسجد را نیز بجا آوردیم از جریانش سؤال کردم و درخواست نمودم که قصه اش را برایم بگویند مضمون گفته هایش چنین است که من از اهل معرفت و دیانت زیاد شنیده بودم که هرکس چهل شب چهارشنبه متوالی در مسجد سهله به نیت دیدن امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بماند این توفیق برایش حاصل می شود اشتیاق با قلم و نیت کردم که هر شب چهارشنبه این عمل را انجام دهم تا اینکه یک سال از مداومت من گذشت پس از مسجد سهله به کوفه می رفتم شب تاریک مثل

روز روشن و سید جلیل القدری مرا به نام صدا زد و برایم یقین حاصل شد که صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است .

قضیه حسین مدلل

شخصی می گوید: خانه ای که من در آن ساکن هستم خانه مردی از اهل خیر و صلاح به نام حسین مدلل بود و محلی که گذر سرپوشیده ای تا صحن دارد به نام ساباط المدلل معروف است این خانه متصل به دیوار صحن مطهر است که در نجف اشرف مشهور است این مرد که صاحب مال و فرزندان بود فلج شد و مدتی به این حال ماند و برای حاجت های ضروری اش عیالش او را از جا بلند می کرد از این رو صدمه شدیدی بر زن و بچه اش وارد شد و به مردم احتیاج پیدا کردند تا اینکه یکی از شب ها پاسی از شب گذشته بود که عیالش را از خواب بیدار کرد وقتی بیدار شدند خانه و بام را پر از نور دیدند که چشم ها را خیره می کرد گفتند: جریان چیست؟

گفت: امام (علیه السلام) آمد و به من فرمود: برخیز ای حسین! عرض کردم: ای آقای من! می بینی نمی توانم برخیزم پس دستم را گرفت و بلندم کرد و آنچه در من بود دفع شد حالا بهترین حال را دارم.

آن حضرت به من فرمود: این گذر راه من به سوی زیارت جدم می باشد بر شب آن را قفل کن. عرض کردم: سمعاً و طاعه لله و لک یا مولای . سپس آن مرد برخاست و به حرم شریف امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت و امام را زیارت کرد و حمد الهی به جای آورد تا به حال برای گذر مردم نذر می شود و ناامید نمی شوند .

نجات از فتنه های آخر الزمان و سالم ماندن از دامهای شیطان

احمد ابن اسحاق می گوید بر امام حسن عسکری (علیه السلام) وارد شدم می خواستم از جانشین بعدی آن حضرت سؤال کنم هنگامی که خود آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند از هنگامی که آدم (علیه السلام) را آفریده زمین را از جهت الهی خالی نگذاشته تا قیامت هم خالی نخواهد گذاشت به سبب او بلا را از اهل زمین بر طرف می کند و با او باران می بارد و برکت های زمین را بیرون می آورد. احمد می گوید: عرض کردم ای فرزند پیغمبر! امام بعد شما کیست؟ برخواست و اندرون رفت و برون آمد در حالی که کودکی که صورتش مانند شب چهارده می درخشید و سه ساله بود بر شانه داشت فرمود: ای احمد! اگر تو نزد خداوند عزوجل حجت های او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نشان نمی دادم این همانم و هم کنیه رسول خداست که زمین را پر از قسط و عدل می کند چنانکه پر شده باشد از جور و ستم.

او در این امت مثال خضر و مثال ذوالقرنین است غائب می شود و در آخر الزمان نجات نمی یابد مگر کسی که خداوند او را بر اعتقادش ثابت باشد و برای تعجیل در فرجش دعا کند و با او رابطه ای داشته باشد بدون تردید مولای ما حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) او را شفاعت می کند در حق کسی که پیوسته برای آن حضرت دعا کند و او را روز قیامت رها نمی سازد خداوند توفیق دعا برای تعجیل فرج آن حضرت و رستگاری به شفاعتش را به ما عنایت فرماید .

شخصی از اصفهان به نام عبدالرحمان که شیعه بود از او پرسیدند: چرا به امامت حضرت علی النقی معتقد شدی؟ گفت: چیزی دیدم که سبب شد معتقد شدم. من مردی فقیر با زبان بودم و جرأت داشتم در یکی از سالها، اهل اصفهان مرا از شهر بیرون کردند من با جمعی دیگر برای شکایت بر دربار متوکل رفتیم در حالی که بر دربار متوکل بودیم دستوری از سوی او آمد که علی بن محمد بن الرضا: احضار شود به یکی از حاضران گفتم: این مرد کیست که دستورش دادند حاضر شود؟ گفتند: او مرد علوی است که رافضیان معتقدند. گفت چنین می دانم که متوکل او را برای کشتن احضار کرده. گفتم: از اینجا نمی روم تا ببینم این چگونه شخصی است. بعد دیدم او سوار بر اسب و مردم از چپ و راست در دو صف ایستاده اند و به او نگاه می کنند هنگامی که او را دیدم محبتش در دلم افتاد او را دعا کردم او در بین مردم پیش من آمد و به کاکل اسبش نگاه می کرد من در دل دعایش می کردم هنگامی که به کنار من رسید فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و فرزندان را زیاد کند. از هیبت او به خود لرزیدم و در میان رفقایم افتادم. پرسیدند: چه شد؟ گفتم: خیر است. و به هیچ مخلوقی نگفتم پس از این ماجرا به اصفهان برگشتم خداوند به برکت دعاها و راههایی از مال بر من گشود به طوری که امروز من تنها هزار هزار درهم ثروت در خانه دارم غیر از مالی که خارج از خانه دارم و فرزند دار شدم و هفتاد و چند سال از عمرم می گذرد من با ملت این شخص قائلم که آنچه در دلم بوده دانست و خداوند دعایش را درباره ام مستجاب کرد.

نقل کرده است که هرکس این دعا را بعد از نماز واجب بخواند پدیدار صاحب الامر مشرف شود اول این است: «الهم صل علی محمد الهم ان رسولک الصادق المصدق» بدان که من از آغاز تکلیف بر این دعا مواظبت داشتم ام و تاکنون سه بار در خواب به دیدار حضرت مشرف شده ام به طوری که برایم یقین حاصل شد که او مولایم صاحب الزمان است.

شبی در خواب در حالی که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل با آن حضرت بود به خانه ای که در آن ساکن هستم وارد شد و در آن اطاقی که به سمت قبله است تشریف آورد و به من امر فرمود که: مصائب مولای شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین را بخوانم. امرش را اطاعت کردم و آن جناب رویه روی من نشست و سپس زیارت علی بن موسی الرضا را خواندم به سمت طوس آنگاه رو به سوی حضرتش زیارت مولایم حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را خواندم و چون تمام اینها را به آنان رساندم آن حضرت خواست تشریف ببرد آن پیغمبری که با آن جناب بود از سوی آن بزرگوار وجهی به من داد که مبلغ آن را نمی دانم و از نظرم غایب شدند. فردای آن شب، که از روز بهتر بود و از خورشید درخشنده تر بود، یکی از علمای بزرگوار را ملاقات کردم او به من مبلغ خوبی داد که همچون باران بهاری پر برکت بود. پس گفتم این است تأویل خوابی که دیدم خداوند آن را تحقق بخشید و صحت خوابم را آشکار نمود اضافه بر این، آن قدر برکت های باطنی و معارف ایمانی به من عنایت شد.

داستان شخصی به نام رميله

در زمان امير المؤمنين (عليه السلام) شخصی به نام «رميله» حالش وخيم و بيماری شدیدی داشتند گفتند: روز جمعه بود حالم سبک شده بود با خود گفتم: بهتر از اين نمی بینم که آبی بر خود بریزم و پشت سر امير المؤمنين (عليه السلام) نماز بخوانم همین کار را کردم و به مسجد رفتم. چون امير المؤمنين بالایی منبر رفت آن حال سخت بر من بازگشت و چون حضرت از مسجد بیرون رفت و داخل قصر شد با آن جناب رفتم. فرمودند: ای رميله! دیدم به خود می پیچیدی. عرض کردم: بله و جریان را برای آن حضرت گفتم و انگیزه خودم را از حضور در نماز بیان داشتم. حضرت فرمودند: ای رميله! هیچ مؤمنی مریض نشود مگر اینکه ما نیز مریض می شویم و اندوهگین می شویم و دعا نکند مگر اینکه برای دعایش آمین گوئیم و ساکت نماند مگر اینکه برایش دعا کنیم. عرض کردم: یا امير المؤمنين! فدایت شوم این مربوط به کسانی است که با شما در قصر هستند آیا کسانی که در اطراف زمین هستند را می بینید؟ فرمودند: ای رميله! هیچ مؤمنی در شرق و غرب عالم از نظر ما دور نیست و غائب نیست.

داستان جابر بن عبدالله انصاری

از جابر بن عبدالله انصاری است که گفت :

هنگامی که خداوند عزوجل بر پیامبرش حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) این آیه را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

عرض کردم یا رسول الله! خدا و رسولش را شناختم، اولی الامر که خداوند طاعتشان را به طاعت شما مقرون ساخته چه کسانی هستند؟

فرمودند: آنان خلفای من هستند ای جابر و امامان مسلمین پس از من می باشند اولشان علی ابن ابیطالب سپس حسن، سپس حسین، سپس علی بن الحسین، سپس محمد بن علی که در تورات به باقر معروف است و توای جابر او را درک خواهی کرد پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان سپس صادق جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی الرضا، سپس محمد علی، سپس علی بن محمد، سپس حسن بن علی سپس هم نام و هم کنیه ام حجت خدا در زمین و بقیه الله در بندگانش فرزند حسن بن علی آنکه خدای تعالی به دست او مشارق و مغارب زمین را فتح خواهد کرد آنکه از شیعیان و دوستانش غیبتی خواهد داشت. جابر گوید عرضه داشتم: یا رسول الله! آیا برای شیعیانش نفعی از او در زمان غیبت هست؟ فرمود: آری آنها به نور او روشنایی می گردند و به ولایت او نفع می برند همچنانکه مردم از نور خورشید سود می برند هر چند که ابری آن را بپوشاند ای جابر! این از مکنون سر الهی و محزون علم اوست

نقل از ابوبصیر

ابوبصیر گفت: با حضرت ابوجعفر باقر(علیه السلام) داخل مسجد شدیم در حالی که مردم آمد و شد می کردند. آن حضرت به من فرمودند: از مردم پرس آیا مرا می بینند؟ هرکس را که دیدم پرسیدم آیا ابوجعفر(علیه السلام) را ندیدی می گفت: نه و با آن حال که آن حضرت همانجا ایستاده بودند تا اینکه ابو هارون مکفوف

آمد فرمود: از این پیرس پس به او گفتم: آیا ابوجعفر را ندیدی؟ گفت: نه همین است که ایستاده. گفتم از کجا دانستی؟ گفت: چگونه ندانم و حال آنکه او نوری درخشان است.

ابوبصیر می گوید شنیدم که آن حضرت به مردی از اهل آفریقا فرمودند: حال راشد چگونه است؟ گفت: او را زنده و نیکو عقیده سلامت می رساند. حضرت فرمودند: خدایش رحمتش کند. عرضه داشت او مُرد؟ حضرت فرمودند: بله. عرض کرد: چه روزی؟ فرمودند: دو روز پس از اینکه تو از او جدا شدی. گفت: به خدا سوگند! بیمار نبود و علتی در او نبود و کسی از مرض یا علتی می میرد. جابر گفت: من پرسیدم این که بود؟ فرمودند: از موالیان بود که ما را دوست می داشت بعد حضرت فرمودند: چیزی از کارهای شما بر ما پوشیده نیست.

یا قوت نام سَیّی

او می گوید: اسم من یا قوت و شغلم روغن فروشی کنار پل حلّه بود. برای خریدن روغن از شهر حله بیرون رفتم تا از صحرانشینان اطراف روغن بخرم به اتفاق عده ای از اهالی حله بازگشتم در یکی از منزل ها که فرود آمدیم و خوابیدیم وقتی بیدار شدم دیدم همه رفته اند و من در صحرای بی آب و علفی که درندگان زیادی هم داشت تنها مانده ام. برخاستم به راه افتادم ولی راه را گم کردم، متحیر ماندم از طرفی از تشنگی و درندگان ترسناک در مانده شدم در آنجا به خلفا و مشایخ استغاثه کردم و از آنها کمک و شفاعت خواستم تا فرجی شود ولی نتیجه ای نداد. با خود گفتم از مادرم شنیده بودم که می گفت:

ما امام زنده ای داریم که کنیه اش ابی‌صالح است به فریاد گم شدگان و درماندگان می رسد با خداوند پیمان بستم که به او پناه می برم اگر نجاتم داد به مذهب مادرم در آیم پس او را صدا کردم و استغاثه نمودم که یک مرتبه کسی را دیدم عمامه سبزی بر سر داشت و با من به راه افتاد و به من دستور به مذهب مادرم در آیم و به من فرمود: به زودی به آبادی می رسی که آنجا هم شیعه هستند. گفتم: آقای من! شما به این آبادی تشریف نمی آورید؟

فرمودند: نه چون هزاران نفر در این بلاد به من پناهنده شده اند می خواهم آنان را خلاصی دهم سپس از نظرم غائب شد کمی راه رفتم به آن ده رسیدم مسافت زیادی بود که همسفری هایم روز بعد رسیدند از آنجا برگشتم و به نزد سیدالفقها سید مهدی قزوینی که قبرش پر نور باد رفتم و جریان را برایش گفتم و شیعه شدم .

از قول جعفر بن محمد

حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند! کسی که با ما رابطه دوستی داشته باشد و از شیعیان ما باشد و موقع احتضارش برسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) و جبرئیل و ملک الموت (علیه السلام) نزد او حاضر می شوند آنگاه علی (علیه السلام) به او نزدیک می شود و می گوید: یا رسول الله! این شخص ما را دوست می داشت پس او را دوست بدار. رسول خدا به جبرئیل می فرماید: این شخص خدا و رسول و خاندانش را دوست می داشت پس او را دوست بدار و جبرئیل به ملک الموت می گوید این کسی است که خدا و رسول و خاندانش را دوست می داشته پس او را دوست بدار و بر او آسان بگیر. پس ملک الموت

به او نزدیک می شود و می گوید: ای بنده خدا! آزادی گرفتی تذکره تبرئه خود را گرفتی در زندگی دنیا به عصمت کبری متمسک شدی، پس خداوند او را موفق می کند. می گوید: بله سؤال می کند: آن چیست؟ می گوید: ولایت علی ابن ابیطالب. ملک می گوید: راست گفتی و از آنچه خود داشتی خدا تو را از آن ایمن نمود و با آنچه امیدوار بودی رسیدی مژده باد تو را به سلف صالح مرافقت با رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) و علی(علیه السلام) و فاطمه(علیها السلام) سپس با آسانی روحش را می گیرد و بعد کفنش را از بهشت و جنونش را از مشک و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برایش باز می شود.

شطیطه یکی از زنان با ایمان

شیعیان نیشابور در زمان حضرت موسی بن جعفر(علیهما السلام) جمع شدند و شخصی به نام محمد علی نیشابوری را انتخاب کردند تا به مدینه برود و حقوق شرعیه را به خدمت امام زمانشان ببرد سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه به محمد علی دادند در این میان یکی از زنان با ایمان به نام شطیطه یک درهم صحیح و یک تکه پارچه خام که با دست خودش رشته بود و چهار درهم ارزش داشت پیش آورد و گفت: خداوند از حق خجالت نمی کشد، یعنی حقوق امام(علیه السلام) گرچه کم باشد باید پرداخت شود آنگاه آن جمعیت جزوه ای آوردند که هفتاد ورق بود و در هر صفحه سؤالی نوشته بودند و بقیه اش سفید بود تا جواب زیر آن نوشته شود گفتند: این جزوه ها را به خدمت امام ببرید و ببینید جواب داده یا نه. محمد بن علی نیشابوری به مدینه مشرف شد و در حیرت بود که خدایا مرا به راه راست

هدایت کن در آنجا کودکی آمد و گفت: کسی را که می خواهی اجابت کن و او را به خانه حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) برد تا چشم حضرت به او افتاد فرمود ای محمد بن علی سؤال هایی که در جزوه بود دیروز جواب دادم آنها را نزدم بیاور و درهم شطیطه را که در کیسه است و درهمش را به من بده با پارچه اش و روی به من کرد و فرمود: ای محمد بن علی! سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه پول را به او بده و در آن کیسه چهل درهم بود آنگاه فرمودند: قطعه ای از کفن هایم را نیز به او هدیه کردم و به او بگو تا نوزده روز دیگر زنده هستی و من بر جنازه تو نماز خواهم خواند .

جمع آوری قرآن به دست حضرت علی (علیه السلام)

وقتی حضرت علی (علیه السلام) عهد شکنی و بی وفایی آنان را دید خانه نشینی را اختیار کرد و به قرآن روی آورد و مشغول تنظیم و جمع آوری آن شد و از خانه اش خارج نشد تا آنها را جمع آوری نمود در حالی که قبلا در اوراق و تکه چوب ها و پوست ها و کاغذها نوشته شده بود. وقتی حضرت همه قرآن را جمع آوری نمود آن را با دست مبارک خود طبق تنزیل و تاویل و ناسخ و منسوخ می نوشت. ابوبکر را به سراغ او فرستادند که بیرون بیا و بیعت کن حضرت علی (علیه السلام) جواب فرستادند که من مشغول هستم و با خود قسم یاد کرده ام که عبا بر دوش نیندازم جز برای نماز تا اینکه قرآن را تنظیم و جمع آوری نمایم. آنان هم چند روز دوباره سکوت اختیار کردند.

امیر المؤمنین (علیه السلام) قرآن را در یک پارچه جمع آوری نمود و او را مهر کرد سپس بیرون آمد در حالی که مردم با ابوبکر در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اجتماع

کرده بودند حضرت با بلندترین صدایش فرمودند: ای مردم! من از روزی که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفته است به غسل آن حضرت و سپس به قرآن مشغول بودم تا آنکه همه آن را به صورت یک مجموعه در این پارچه جمع آوری نمودم سپس فرمودند: برای آنکه فردا نگوئید ما از این مطلب بی خبر بودیم و شما را به کتاب خدا از ابتدا تا انتها دعوت می کنم. عمر گفت: قرآنی که همراه ماست ما را از قرآن تویی نیاز می کند.

سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آخرین لحظات

سلیم می گوید: از سلمان فارسی شنیدم که می گفت: در آخرین لحظات نزد آن حضرت نشسته بودم حضرت زهرا (علیها السلام) وارد شد و چون حال ضعیف پدر را دید بغض گلویش را گرفت به طوری که اشک بر گونه هایش جاری شد. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: دخترم چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله! بعد از تو بر خودم و بر فرزندانم از بی اعتنائی مردم تضحیح جهان می ترسم پیامبر در حالی که چشمانش اشک آلود بود فرمودند: ای فاطمه! مگر نمی دانی که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده و ... را بر همه خلقتش حتمی نموده خداوند توجهی بر زمین نمود و مرا از میان آنان به پیغمبری برگزید بار دوم توجهی نمود و همسر تو را انتخاب کرد و به من دستور داد تا تو را به ازدواج وی درآورم و او را به عنوان برادر و وزیر و وصی و جانشین خود در اتمم قرار دهم. پدر تو بهترین انبیاء و شوهر تو بهترین اوصیا و تو اول کسی از خاندان من هستی که به من ملحق می شوی سپس خداوند توجهی بر زمین کرد و تو را و یازده نفر از فرزندان و فرزندان برادرم و شوهرت را که از نسل

تو انتخاب نمود اولین جانشین پس از برادرم حسن است و بعد او حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین که در بهشت در یک منزل خواهند بود .

دخترم آیا نمی دانی از جمله کرامت های خداوند بر تو آن است که تو را با ازدواج بهترین امتم که او در قبول اسلام از همه بیشتر و در علم و بردباری از همه بالاتر زبانش راستگو حضرت زهرا (علیها السلام) از آنچه پدرش فرمود مسرور و خوشحال شد .

در عقوبت مال پرستی

نگهبانی ملک و دولت بلاست *** گدا پادشاهست و نامش گداست

نهایت سعادت که از مال عابد اعتنا می گردد آنست که آن را از برای ورثه خود بگذارند و آنها را بخواند و معصیت آفریدگار کنند و از این جهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیوی می کند به کرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود می کند بعد از آن چون می خواهد بیرون آید خلاصی نمی یابد و در آنجا می میرد و به سبب عمل خود هلاک می شود و کسی که حریف بر دنیاست هر روز سعی می کند زنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت گسیختن آن را دارد تا ملک الموت وقتی میان او و خواهش ها و اندوخته های او جدایی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها بر دل بیچاره اش بسته است و چنگال ملک الموت بزرگ و ریشه دل او فرو رفته و او را به جای آخرت جذب می کند و این اول عذابی است که بعد از رفتن از دنیا با اهل دنیا داران و مال پرستان می رسد.

تا که دستت می رسد کاری بکن *** بعد از آن از تو نیاید هیچ کار

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت *** دیگر که چشم دارد از او مهر مادری

شاهان عرب و عجم را ببین که از خدم و حشم با خود چه بردند و خسروان ترک و دیلم را نگر که به جز لقمه نانی از دنیا چه خوردند، شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نیست که سلیمان جاهی در آن روی بر خاک قبر نهاده و هیچ صبحی نیست که پسری را در مرگ پدری گریبان چاک نکرده و هیچ شامی نیست که پدری در عزای پسر غمناک نباشد. سپهسالان را نگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار و گردن فرازان را ببین که سرها در کار خود حیران و وزیران را ببین دفتر وزارتشان بر باد رفته، امیران را نگر بی سپه و لشکر در وحشت آباد گور خفته، عالمان را ببین بر منبر تابوت نهاده بر دوش می کشند عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام می نهند. کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخرالامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شاهنشاهی را بر تخت عزت متمکن ساخت که در دست مرگ به خاک مذلتش نکشید. صد قرن بیش است که ذوالقرنین به زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از دارایی خود مأیوس و تیمور مغرور طعمه مار و مور .

خدایا! عاقبتمان را ختم به خیر نما .

نقل شده که: هارون الرشید پادشاه روی زمین بود. پسری داشت که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ شود ظاهر گشته پشت پا بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشیدی و به قرص نان جو روزه خود را گشودی امیر او را از این وضع به تنگ آمد او را طلبید و از روی مهربانی زبان به نصیحت گشود. آن جوان گفت: ای پدر! عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم، توقع من آن است که مرا به حال خود بگذاری که بتوانم توشه آخرت را کسب کنم، مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت و پادشاهی چه ثمر. هارون و الرشید قبول نکرد اشاره به وزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را به نام او بنویسند. پسر گفت: ای پدر! دست از سر من بردار و آلا ترک شهر و دیار کنم. هارون گفت: ای پسر! مرا طاقت دوری تو نیست. گفت: تو را فرزندان دیگری است.

پسر دید که پدر دست از سر او بر نمی دارد. نیمه شبی خدم و حشم را غافل کرد و از دارالخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و به جز قرآنی از مال دنیا هیچ نداشت و در بصره مزدوری می کرد و در ایام فقط روزهای شنبه کار نمی کرد و یک درهم بیشتر اجرت نمی گرفت و معاش می کرد. ابوعامر می گوید: روزی او را برای کار بردم دیدم به اندازه چند نفر کار می کند به او پول بیشتر دادم قبول نکرد روزی به سراغ او رفتم، دیدم مریض است و در حال اختضار. سر او را بر دامن خود گذاشتم مرا منع کرد و روی خشت گذاشت و گفت: به خدا بگو این بنده تو از مال و منصب دست برداشت از تقصیرات او در گذر.

داستان معاویه پسر یزید پلید

معاویه پسر یزید بعد از آنکه پدر او به جهنم واصل شد. مردم با او بیعت کردند. چون چهل روز از خلافت او گذشته بود روز جمعه به منبر رفت بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسول گفت: ای مردمان! بدانید که بدن من جز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم را ندارد و ای قوم! آگاه باشید که امر خلافت به من و آل ابو سفیان نسبت ندارد و هر که امام واجب الاطاعه می خواهد باید به نزد امام زین العابدین (علیه السلام) که دختر زاده پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند این بگفت و از منبر پایین آمد و به منزل خود رفت و در راه به روی خود بست تا به عالم آخرت پیوست.

در روایات نقل شده: در منبر لعن به جد و پدر خود کرد چون مادر او از این وضع مطلع گردید نزد او آمد و گفت: ای کاش چنانکه بود نطفه تو خون حیض می شد و به کهنه می ریخت و ننگ و دودمان خود نمی شدی.

ای برادر! زندگی پنج روزه دنیا به هر طریق می گذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه به هر طریق بر خود هموار کن برای لقمه نانی خود را به صد بلا گرفتار نکن، بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشاند چرا به هزار اضطراب اندازی.

در فضیلت مهمانی کردن

از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در اسلام وارد شده است از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست. و فرمود: چون مهمانی بر شما وارد می شود، روزی با آن از آسمان نازل

می شود و چون چیزی می خواهد خدا گناهان آن خانواده را می آمرزد. و فرمود: هر خانه که مهمان داخل آن نمی شود ملائکه آنجا نمی آیند.

روزی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گریستند سبب گریه را سؤال کردند؟ فرمودند: هفت روز است که مهمان بر من وارد نشده است می ترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون می خواست چیزی بخورد از خانه بیرون رفت تا کسی را پیدا کند و با او غذا بخورد از این جهت او را «ابوالضیفان» یعنی «پدر میهماندار» می گفتند و ثواب آب دادن خیلی بسیار است و خداوند این دو دسته را از آتش جهنم دور می کند.

در روایتی دیگر رسیده که هر که اطعام کند مؤمنی را، تا سیر شود احدی از مخلوقات خدا ثواب آن را نمی داند مگر ملک مقرب. و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکنند و سنت است غذا به قدر کفاف باشد نه کمتر و نه زیاده که تضییع مال و اسراف باشد و با مهمان با گشاده رویی و خوش کلامی رفتار شود.

درباره تشرفات خدمت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان 27/2/99 آیه الله مهدوی در مسجد امام رحمت الله علیه این قضیه را نقل کردند که من از حجه السلام نمازی که تشرفاتی داشته خواهش کردم یکی از آنها را برایم بگوید. ایشان فرمودند: حدود شصت سال پیش عازم سفر حج شدم ماموران سعودی اتوبوس ها را به ردیف از مدینه به مکه راهنمایی می کردند. اتفاقاً اتوبوس ما، آخرین اتوبوس بود من روحانی این گروه بودم. راننده اتوبوس که عرب بود گفت: من حالا از

راه دیگری می روم چون ماشین های جلو خیلی گرد و خاک می کنند ما همه اهل اتوبوس گفتیم شاید راه را گم کنیم اعتنا نکرد چند فرسخی رفت که فهمید راه را اشتباه آمده است توی بیابان حجاز، هرچه می رفت نه آبی بود نه آبادی، هوا گرم بود و مرتب مسیر عوض می کرد و به جایی نمی رسید راه امیدی نبود گازوییل ماشین تمام شد توی بیابان برهوت ماندگار شدیم وقت نماز تیمم کردیم نه غذایی و نه آبی، یک شبانه روز ماندیم همه مرگ را به چشم خود دیدیم همه گریان و نالان صدای «یا مهدی ادرکنی» بلند شد من به زوار گفتم: نذر کنید هرچه دارید در راه خدا بدهید دیگر امیدی نبود. باز گفتم: مرگ ما حتمی است هر کس برای خودش قبری بکند تا همدیگر را دفن کنیم همه قبرها را مهیا کردند من هم رفتم صد متر دورتر و دست به دعا بلند کردم، یک قرآن کوچکی در جیب داشتم در آوردم و گفتم: یا صاحب الزمان! ما همه می میریم اما دلمان می خواهد در وطن بمیریم و تو را به این قرآن قسمت می دهم ما را از این بیابان نجات بده در آنجا دیدم ساربانی با هفت شتر که بار بر آنها داشت به طرف من آمد و گفت: راه را گم کرده اید گفتیم بله شما این راه را می دانید؟ فرمود: بله مستقیم بروید می رسید به میان دو کوه بعد به طرف راست روید به مقصد می رسید. من خواهش کردم آقا ما دو روز است که در این بیابان سرگردانیم ما را به مقصد برسان و برگرد. فرمودند: سوار ماشین شوید، ماشین بی گازوییل را راننده روشن کرد و ما غافل بودیم خود آقا هم سوار اتوبوس شد و شترها را با بارشان رها کرد اصلاً ما به خاطره ایمان نمی رسید که این آقا کیست مقداری رفتیم رسیدیم به آن دو کوه بعد فرمودند: طرف راست را ادامه دهید و اینجا چاهی است از آب آن

استفاده کنید و من با شما خداحافظی می کنم و شما آن نذری که کردید را وقتی رفتید وطن انجام دهید چون بی پول می شوید. من گفتم: آقا در حجاز میوه کمیاب است ما در ایران وفور نعمت زیاد است عرض کردم امشب را در خدمت شما باشیم. فرمودند: مثل شما در این دنیا زیاد است بروم و به آنها هم نیز کمک کنم هرچه اصرار کردم فرمودند باید بروم وقتی خداحافظی کردند دیگر او را ندیدم آن موقع به فکر فرو رفتم که ایشان امام زمان بود شترها را رها کرد و با اتوبوس بی گازوئیل به راه افتاد و ما را به مقصد رساند و فرمود از این چاه آب بردارید در صورتی که در این بیابان امکان آب و چاه نبود و بدون اینکه دلوی در چاه بیندازیم دستمان به آب می رسید و از کجا فهمید که ما نذر کرده ایم و فرمود شما مرا به قرآن قسم داده اید

بذره گر نظر لطف بوترا ب کند *** به آسمان رود و کار آفتاب کند .

قرآن و عترت

بر هر شخص مکلف واجب است در شبانه روز 5 مرتبه نماز واجب بجا بیاورد که ده مرتبه سوره حمد خوانده می شود و به جای حمد هیچ سوره ای دیگر جایز نیست و در قرآن کریم فقط خواندن نماز ذکر شده است و آداب آن بیان نشده است مثلاً اینکه پنج مرتبه اقامه نماز ننماید و در هر موقع چند رکعت یا کدام نماز بلند خوانده شود و کدام آهسته مثلاً روزه را خدا برای افرادی که توانایی جسمی دارند بیان فرموده ولی از چه ساعتی تا چه ساعتی ذکر نشده یا رفتن به حج بیت الحرام برای کسانی که استطاعت مالی دارند ولی آداب در منی و مشر و طواف خانه خدا و صفا و مروه ذکر نشده است

پس از اینجا معلوم می شود که قرآن کارشناس می خواهد و آن هم اهل بیت عصمت و طهارت: هستند که از روایات آنها علمای بزرگ با زحمات زیادی آن علوم و روایات را جمع آوری کرده و در دسترس مسلمانان جهان قرار داده اند تا گمراه نشوند پس از اینجا معلوم می شود که قرآن تنها برای افراد بشر کافی نیست مفسر می خواهد بایستی قرآن در پرتو عترت باشد.

عالم برزخ

هر گیاهی که از زمین بروید- وحده لا شریک له گوید. جمله ذرات عالم در جهان با تو می گویند روزان و شبان - ما سمیعیم و بصیر و باهشیم - با شما نامحرمان ما خواهشیم. عالم برزخ روزی 5 سخن با صاحبش می گوید:

1. می گوید: اینجا خانه تنهایی است، چونکه انسان از تنهایی بیزار است و می خواهد در اجتماع باشد.

2. می گوید: اینجا خانه تاریک است، چون انسان از تاریکی متنفر است باید چراغ و روشنی با خود بیاوری.

3. می گوید: اینجا خانه خاکی و بی فرش است آبادش کن.

4. می گوید: اینجا مار و عقرب زیاد دارد، در دنیا مواظب باش نیش نرزی و گول شیطان را نخوری.

5. می گوید: اینجا عالم نداری و تنگدستی است، فکری برای خانه دائمی و ابدی خود بکن، چونکه اینجا یار و پناهگاهی نداری و تمام اعضا و جوارحت شهادت می دهند.

تا توانی به جهان خدمت درویشان کن بدمی یا درمی یا قدمی صدها هزار بوسه بر آن دست می زنند- کز کار خلق یک گره بسته وا کنی .

از فرمایشات مولا علی بن ابی طالب

هیچ شرافتی برتر از اسلام نیست و هیچ عزتی گرابهاتر از تقوا و هیچ پناهگاهی بهتر و نگهدارنده تر از ورع و پرهیز از شبهات نمی باشد و هیچ شفیع نجات بخش تر از توبه و هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت و هیچ سرمایه ای برای از بین بردن فقر بهتر از رضا به مقدار حاجت نمی باشد ، آن کس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی همیشگی دست یافته و فراخنای آسودگی جای گرفته است ر حالی که دنیا پرستی کلید رنج و بلا مرکب تعب و ناراحتی است. حرص و تکبر و حسد انگیزه هائی هستند برای فرورفتن در گناهان و بدکاری جامع تمام این عیب هاست.

گنج زر گر نبود گنج قناعت باقی است

آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد

داستان آیت الله شفتی

مرحوم آیه الله شفتی بانی مسجد سید اصفهان در اوایل طلبگی وضع مالی خوبی نداشت ، چند روز یکبار خورشتی با نان می خورده روزی یک جگر گوسفند خریداری می کند در راه می بیند سگی در جوب خوابیده است و بچه هایش به اطرافش می چرخند و هر چه پستان مادرشان را می مکند شیر ندارد. از گرسنگی مرحوم سید شفتی جگر را که خودش احتیاج داشت و پس

از چند روز تهیه کرده بود جلوی سگ می گذارد و تماشا می کند آن حیوان جگر را می خورد و پستانش آماده برای بچه ها ، بچه ها از پستان مادر شیر می خورند بعدا سگ یک نگاهی به مرحوم سید شفتی می کند و سرش را به طرف آسمان بالا می برد. سید فهمید در حقش دعا کرد . چند روز بعد شخصی به سراغ سید می آید و مقدار زیادی پول می دهد و می گوید: فلان اقوام توفوت کرده و چون وارثی جز تو نداشت این پول سهم شما است. سید پول را می گیرد و همین زمین مسجد را خریداری می کند و معمارهایی را پیدا می کند و مسجد را به این شکل که هست بنا می کند که هم طلاب از آن استفاده کنند و هم مردم برای نماز جماعت حاضر شوند، در موقع ساخت مسجد روی سکو عصرها می نشیند و بنا و کارگراها می آیند در حضورش دست می کرده زیر فرشی که نشسته بود و حقوق آن ها را پرداخت می کرد شخصی برای امتحان پای خود را گل مال می کند آقا دست زیر فرش می کند و مبلغ ناچیزی می دهد.

داستان سلمان فارسی

سلمان فارسی رحمه الله علیه روزی از بازار آهنگران در کوفه عبور می کرد. جوانی را دید ناگهان صیحه ای زد و بر روی زمین افتاد. مردم اطراف او جمع شدند و هنگامی که سلمان را دیدند به او گفتند: ای بنده مقرب خدا! این جوان گرفتار بیماری صرع است چیزی در گوش او بخوان تا شفا یابد. سلمان نزدیک او شد جوان به هوش آمد و چشم باز کرد و به سلمان گفت: اینگونه که اینها خیال می کنند من بیمار نیستم، از کنار این آهنگران عبور

کردم دیدم که با پتک بر آهن می کوبند به یاد این آیه شریفه افتادم که می فرماید: «وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ» یعنی برای گنهکاران گرزهایی از آهن سوزان است هنگامی که به یاد این آیه افتادم از ترس عذاب الهی هوش از سرم پرید. سلمان او را به عنوان برادر خویش برگزید و با او بود تا زمانی که آن جوان بیمار شد و سلمان سراغ او به بالینش آمد جوان در حال جان دادن بود سلمان به فرشته مرگ خطاب کرد و فرمودند: با این برادرم مدارا کن. فرشته گفت: ای بنده خدا! من با همه مؤمنان مدارا می کنم.

داستان ابوذر و شکیبایی او

عثمان ملعون سومین غاصب غاصب خلافت مولا- امیر المؤمنین، دو نفر از خادمین خود را به سراغ ابوذر رحمت الله علیه فرستاد و دویست دینار به آنها داد و گفت عثمان سلام می رساند و می گوید که این پول را بگیر و مشکلات خود را حل کن. هنگامی که فرستادگان عثمان نزد او آمدند ابوذر پرسید: آیا به همه مسلمانان آنچه به من عطا کرده داده؟ آنها گفتند: نه.

گفت: من یکی از مسلمانان هستم این پول سزاوار من نیست. گفتند: عثمان می گوید این از مال شخصی خود من است ذره ای حرام با آن مخلوط نشده است. ابوذر گفت: من نیازی با آن ندارم من امروز را صبح کردم در حالی که غنی ترین مردم هستم. فرستادگان عثمان گفتند: خدا تو را به سلامت بدارد ما در این خانه چیزی نمی بینیم که قابل استفاده باشد. گفت: آری، زیر این پارچه که می بینید دو گرده نان جو می باشد من این دینارها را برای چه می خواهم نه به خدا سوگند نمی پذیرم تا خداوند بداند که محتاج کسی

نیستم جز خود او و من غنی هستم به ولایت علی ابن ابیطالب و عترت پاک و منزّه او و دینارها را برگرداند و تا وقتی خداوند را ملاقات کردم او حاکم بین من و عثمان است .

قضیه یک روحانی در مشهد

یکی از روحانیون مشهد می گفت: روزی وضو گرفته بودم در صحن مطهر حضرت امام رضا(علیه السلام) می خواستم وارد حرم بشوم شخصی از آشنایان مرا از دور دید و آمد سلام کرد و مرا در بغل گرفت من او را تحویل نگرفتم و اعتنائی نکردم او مرا رها کرد و رفت. وقتی می خواستم وارد حرم شوم یکی از علمای بزرگ جلوی مرا گرفت و گفت حضرت فرمودند: به زیارت من نیا بنده، جا خوردم و فهمیدم که کار اشتباهی کردم برگشتم و رفتم اطراف صحن ها و نگاهم به حرم بود و گریه می کردم که چرا این بنده خدا را تحویل نگرفتم. رفتم به طرف خانه آن شخص و با هزار زحمت آن را پیدا کردم و زنگ خانه را زدم او آمد او را بوسیدم و عذر خواهی کردم. گفتم: مرا ببخش من حواس نداشتم و پشیمانم که شما را تحویل نگرفتم. ایشان گفت: اشکالی ندارد پیش می آید، من راضی هستم از شما خدا حافظی کردم و برگشتم اتفاقاً در راه، همان عالم بزرگوار را دیدم، مرا دید و از دور احترام نمود و آمد مرا در بغل گرفت و گفتند حضرت رضا(علیه السلام) فرمودند: می خواهی حرم بیایی بیا، ما از تو راضی شدیم خوشحال شدم و از این عالم تشکر کردم که مرا از این غصه نجات داد .

حضرت امام سجاد (علیه السلام) و حضرت خضر (علیه السلام)

از امام سجاد (علیه السلام) منقول است که روزی از خانه بیرون آمدم و رفتم به دیواری تکیه کردم ناگاه مردی را دیدم در برابر من دو جامه سفید پوشیده بود و به من نگاه می کند. سپس گفت: یا علی بن الحسین! چرا تو را غمناک می بینم اگر از برای دنیاست خدا روزی را می رساند و اگر برای آخرت است وعده راست خدا در آن حکم خواهد فرمود. گفتم: نه چنین است. شخص خندید و گفت: آیا احدی را دیده ای که خدا را بخواند و او را اجابت نکند. گفتم: نه.

گفت: آیا احدی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند؟ گفتم: نه. گفت: آیا احدی را دیده ای که از خدا سؤال کند و خدا اجابت نکند؟ گفتم: نه. ناگاه آن شخص از نظرم غایب شد گویا او خضر (علیه السلام) بود.

از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است که هر کس را سه چیز عطا کردند سه چیز از او نمی گیرند، کسی که دعا کند اجابت دهند، کسی که شکر گذاری کند او را زیادتى دهند، و کسی که توکل کند خداوند امور او را کفایت کند و خداوند فرمودند: « وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ».

درباره ابراهیم خلیل الله

روایت شده که حق تعالی حضرت ابراهیم را مال فراوانی داد به طوری که چهارصد قلاده زرین در عقب گوسفندان او بود. فرشتگان گفتند: دوستی ابراهیم به جهت مال و نعمت که به او عطا کرده است.

خداوند خواست که به ایشان بنماید که چنین نیست. جبرئیل را فرمود: برو در حالی که ابراهیم صدایت را بشنود، مرا یاد کن. جبرئیل رفت وقتی

ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و با آواز خوشی گفت: «سبح قدوس و رب الملائکه و الروح» چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او به حرکت درآمد و فریاد برآورد و از چپ و راست نگاه کردید شخصی بر بلندی ایستاده به نزد وی دوید و گفت: تو بودی که نام دوست من بردی. گفت: بلی. گفت: ای بنده نام حق را یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو. جبرئیل باز نام حق را بگفت. ابراهیم گفت: یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از آن تو. جبرئیل باز نام حق را گفت. ابراهیم از شوق بیقرار شد و گفت همه گوسفندانم را می دهم. یکبار دیگر نام دوستم را بگو جبرئیل باز نام حق را گفت. ابراهیم گفت: دیگر چیزی ندارم همه گوسفندان مال تو. جبرئیل گفت: مرا حاجت به گوسفندان تو نیست من جبرئیل هستم و جادارد که خداوند تو را دوست خود کرده است.

قضیه هارون الرشید و قبر امیر مؤمنان

نقل است که هارون الرشید ملعون روزی با لشکریانش به قصد شکار از کوفه بیرون رفت در آنجا آهوئی را دید فرمان داد تا بازهای شکاری برای آهورها کردند و بر آنها تاختند آهوان به پشته ای پناه بردند و بیارامیدند بازها در آن ناحیه بیافتند و تازیها برگشتند. هارون در تعجب شد دیگر باره آهوان از فراز پشته به نشیب آمدند بازها و تازیها آهنگ ایشان کردند دگر باره آهوان با آن پشته پناه بردند جانوران شکاری از قصد ایشان برگشتند تا سه مرتبه کار اینگونه گذشت. هارون سخت در تعجب شد غلامان خود را امر کرد تعجیل کنید و مردی را که از این محل با خبر باشد بیاورید. غلامان رفتند و از طایفه

بنی اسد پیرمردی را حاضر کردند. هارون از او پرسید که حال این پشته چیست؟ چه کیفیتی دارد. گفت: اگر مرا امان بدهی قصه آن را بیان می کنم. گفت: تو در امانی.

پیرمرد گفت: پدرم از پدران خود می گفت قبر امیر المؤمنین در این پشته واقع است و خداوند آن را حرم امن و امان خود قرار داده که هر که با آن پناه برد در امان خواهد بود .

کیفیت غسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

سلیم بن قیس می گوید: وقتی حضرت رسول از دنیا رفت به حضرت علی وصیت کرده بودند که غسلش را غیر او به احدی وانگذارد چون سزاوار نیست عورتش را کسی ببیند اگر کسی دید بینایش از بین می رود. حضرت علی عرض کرد: یا رسول الله! چه کسی مرا در غسل شما کمک می کند؟

فرمودند: جبرئیل با گروهی از ملائکه و چنین شد که حضرت علی (علیه السلام) غسل می داد و فضل بن عباس یا چشمان بسته آب می ریخت و ملائکه آن طور که علی (علیه السلام) می خواست حرکت می دادند. علی (علیه السلام) خواست پیراهن پیمبر را از تنش درآورد که صیحه زننده ای به او ندا داد: یا علی! پیراهن را در نیاور؛ لذا دستش را از زیر پیراهن داخل کرد و او را غسل داد، سپس حنوط کرد و کفن نمود و هنگام کفن کردن حنوط پیراهن را بیرون آورد .

براء ابن عازب می گوید: وقتی مردم کار خود را در بیعت با ابوبکر به انجام رساندند حالت شخصی متحیر فرزندی از دست داده ای مرا گرفت اضافه بر حزنی که از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشتم .

بلاذری از علمای اهل سنت در کتاب خود می نویسد: مقداد و عمار یاسر و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب رسول الله نامه ای نوشتند و کارهای خلاف عثمان ملعون را در آن بر شمردند و او را از عذاب الهی ترسانند و با او گفتند که: اگر دست از کارهایش بر ندارد بر ضد او اقدام خواهند کرد . عمار نامه را گرفت و نزد عثمان آمد و بخشی از آن را برای عثمان خواند.

عثمان گفت: تو چرا از آن ها داوطلب شدی؟ عمار گفت: برای اینکه من بیش از آن ها خیر خواه تو هستم. عثمان گفت: دروغ گفتی ای فرزند سمیه! او را به نام مادرش نامیده که توهین بزرگی محسوب می شد یعنی پدر تو معلوم نیست. عمار گفت: من فرزند سمیه هستم و پدرم یاسر است. عثمان دستور داد دست و پای او را گرفتند و کشیدند و عثمان با دو پای خود با کفش روی بدن او لگد می زد و او دچار فتق و پارگی شکم شد.

عمار یاسر مردی شجاع و مؤمن بود و همیشه در کنار حضرت رسول بود و در جنگ ها شرکت می کرد و از حضرت رسول محافظت می کرد تا دشمن شبیه خون نزنند و حضرت رسول به او فرمودند: تو اهل ولایت هستی و تو را گروه ستمکار شهید می کنند .

یکی از داستان های حضرت سلمان

در زمان حضرت علی (علیه السلام) شخصی را حاکم مدائن کردند مردم از دست او ناراحت بودند به جهت اینکه دزدی زیاد می شد و مال و ثروت مردم را به غارت می بردند به حضرت نامه ای نوشتند و درخواست حاکم مقتدری کردند

حضرت در جواب نامه فرمودند: ما حضرت سلمان را برای حکومت فرستادیم. مردم همه چشم به راه دم دروازه شهر تجمع کرده بودند که ببینند سلمان کیست. ناگهان دیدند از دور پیرمردی سوار بر الاغ و چوبی در دست و بقچه ای در بردارد. از او سؤال کردند: حاکم را در راه ندیدید؟ سلمان گفت: اسم حاکم چیست؟ گفتند: سلمان. سلمان گفت: سلمان من هستم. گفتند: شوخی نکن ما نامه نوشته ایم به حضرت علی که برای ما حاکم شجاعی و کاردار بفرست حضرت سلمان جواب نامه را با مهر و امضای حضرت علی نشان داد و فرمودند: من به فرمان مولایم به اینجا آمده ام. در آن موقع سلمان سیصد سال عمر کرده بود مردم در تعجب شدند و گفتند: آن حکومت نتوانست جلوی دزدان را بگیرد تو چگونه می توانی بکنی. حضرت سلمان گفت: من یک شب اینجا مهمان شما می شوم و فردا برمی گردم و به حضرت می گویم مردم اینجا مرا نمی خواهند. گفتند: کجا می خوابی؟ گفت: در یک دکان کوچک. مردم قبول کردند در آن حال سگی ولگرد را صدا زد و فرمودند: برو تمام سگ ها را خبر بده که از امشب نگهبانی با شماست و هر دزدی را که دیدید دستگیر کنید و تمام نگهبانان را دستور داد امشب به خانه بروید و استراحت کنید فردای آن روز مردم دیدند خبری از دزدی نشد آمدند در میدان شهر دیدند سگهای ولگرد دزدها را محاصره کرده اند و راه نجاتی ندارند.

داستان حجر بن عدی

یکی از یاران با وفای حضرت علی (علیه السلام)، حجر بن عدی بود. روزی با حضرت در راه عبور می کردند به درخت خرمایی رسیدند. حضرت علی (علیه السلام) به حجر فرمودند: این درخت را می بینی؟ حجر گفت: بله یا علی. حضرت فرمودند: روزی بیاید که تو را با پای بریده و دست بریده به این درخت به دار میزنند بهجت محبتی که با من داری و زیانت را از بیخ میبرند حجر عرض کرد آن موقع من برای شما باعث بی حرمتی نباشم حضرت فرمودند اتفاقا باعث افتخار من میشوی گذشت تا اینکه حضرت را به شهادت رساندند مامورانی فرستادند حجر را دستگیر کردند و پیش خلیفه آوردند در راه رسید به همان درخت با حالی که دستهایش را بسته بودند لگدی به همان درخت زد و گفت میخواهند مرا بالای تو بدار بزنند مرا محکم نگه دار این موضوع را به خلیفه گزارش دادند خلیفه گفت تو چنین گفته ای گفت آری اتفاقا میخواهیم دست و پایت را قطع کنیم و به همان درخت آویزان کنیم حجر گفت میدانم زبانم را هم میبرید خلیفه گفت از کجا میدانی حجر گفت مولایم پیشاپیش خبر داده به من دست و پایش را بریدند و او بالای دار در مدح و ثنای حضرت میگفت دستور دادند زبانش را از بیخ ببرند تا شورش نشود.

داستان حضرت موسی (علیه السلام) و دو جوان

حضرت موسی (علیه السلام) روانه کوه طور در حال مناجات با خدا بود جوانی عرض کرد: یا موسی! کجا می روی. گفت: می روم با خدا مناجات کنم.

جوان گفت: سلام مرا به خدا برسان و بگو اینهمه مال به من دادی دیگر بس است. در راه جوان دیگری را دید که لباس نداشت و توی خاکستر نشسته بود. جوان گفت: موسی! مرا می بینی لباس ندارم و توی خاکستر خود را پنهان کرده ام، به خدا بگو حداقل یک دست لباس به من بده تا خودم را بپوشانم. حضرت موسی پس از مناجات به خدا عرض کرد: خدایا! تو آگاهی از حال آن دو جوان، چه جواب بدهم. خداوند جواب داد: با آن جوان ثروتمند بگو اگر اراده کنم دیوار و خشت های خانه ات را طلا می کنم دیگر دم مزین و با آن که خاکستر نشین بود بگو اگر دم زدی به باد دستور می دهم که همین خاکستر هم از رویت بردارد. حضرت موسی عرض کرد: خدایا! علت اینکار چیست؟

خداوند فرمود: پدر آنکه خاکستر نشین است مرد ثروتمندی بود و مال زیادی داشت وقت مردن گفت: فرزندم اینقدر مال برای تو گذاشتم که احتیاج به هیچکس نداری من هم او را خاکستر نشین کردم. آن جوان که گفت ثروت بس است پدرش فقیر بود دم مرگ گفت "فرزندم من مال و ثروتی ندارم که به تو بدهم تو را به خدا می سپارم و من هم او را ثروتمند کردم .

یکی را دهی تاج و تخت و طلا *** یکی را نشانی به خاک سیاه

رضا قلدر و پادشاهی او

رضا شاه قلدر جوانی بی سواد و جاهل دوران سربازی خود را در اراک گذراند روزی با دوستش از کوچه ای عبور کردند. دیدند در یک منزل روضه به پا شده با هم گفتند می رویم روضه و یک چایی هم می خوریم پس از

بیرون آمدن از آنجا صاحبخانه مرد مقدس و از عارفان بود و چشم بصیرت داشته او را صدا می زند و می گوید: اسم تو چیست؟ می گوید: رضا هستم او می گوید اگر روزی شاه این مملکت شدی به مردم ظلم نکن. رضا می گوید من یک سرباز بیشتر نیستم، چطور شاه می شوم. سید می گوید همین که گفتم او دوران سربازی رو سپری می کند و به مقامات بالا می رسد و او را میر پنج می نامند و با دسیسه انگلیسی ها احمد شاه را به خارج می فرستند و کودتا می کنند و به تخت سلطنت می نشیند و کاخ نیاوران و کاخ سعد آباد را بنا می کند و به دستور انگلیسی ها بی حجابی در ایران را رواج می دهد روزی به زیارت شاه عبدالعظیم می رود و حرم را غرق می کنند مأموران همه را بیرون می کنند فقط همان سید در حرم می ماند و می گوید من با شاه کار دارم به رضا شاه می گویند رضا شاه وارد حرم می شوند. سید می گوید: مرا می شناسی؟ رضا شاه می گوید: بله.

سید به او می گوید: اگر می خواهی پایدار باشی به مردم ظلم نکن و الا تو را با خواری از مملکت بیرون می کنند. رضا می گوید: از من چیزی بخواه تا به تو بدهم. سید می گوید: من مستضعفی هستم.

شاه معنی مستضعف را نمی دانست سؤال کرد به او گفتند یعنی غنی هستم بالاخره او را با خواری بیرون کردند .

داستان کمیل ابن زیاد

در زمان حضرت علی (علیه السلام) در آن پنجاه سال خلافت حضرت امیر کمیل را با استانداری کرمانشاه انتخاب کردند ایشان مردی متدین و پیرو خط امام شهر

بود. مردم کرمانشاه از کمیل تقاضا کردند که حضرت علی را دعوت کنند به کرمانشاه. حضرت پذیرفتند. وقتی حضرت وارد شهر کرمانشاه شدند فصل زمستان بود و برف باریده بود مردم شهر تجمع کرده بودند و سر پل ذهاب چشم بر راه حضرت بودند از این جهت پل ذهاب معروف شد و حضرت امیر المؤمنین فقط در ایران به کرمانشاه تشریف آورده اند حتی امام حسن و امام حسین هم به ایران نیامدند.

اینکه اهل سنت می گویند: در زمان عمر لعنت الله علیه این دو معصوم در رکاب عمر بودند دروغ محض است و می خواهند شریک جرم برای دومی درست کنند چون این ملعون ازل و ابد ایران را ویران کرد.

کمیل بن زیاد حضرت را به منزل خود برد. در راه حضرت امیر جلو می رفتند و کمیل پشت سر مولا. یک وقت حضرت امیر به کمیل فرمودند: ما چند نفریم که در این کوچه می رویم؟ کمیل گفت: دو نفر. حضرت فرمودند: پس چرا جای پای یک نفر می بینم. کمیل عرض کرد: یا علی! من پایم را جای پای شما می گذارم وارد منزل شدند و تا صبح باهم صحبت می کردند چون کمیل یار با وفائی بود حضرت به کمیل فرمودند: این دعای خضر نبی می باشد، من می گویم شما آن را بنویس و فرمودند شب های جمعه آن را بخوانید از این جهت معروف شد به دعای کمیل.

داستان کشیکچی و تاجر اصفهانی

یک تاجر اصفهانی با عده ای عازم سفر حج شدند پس از زیارت حضرت علی (علیه السلام) این تاجر متدین و سرشناس پول های خود را گم می کند و سرگردان

بوده که چه کنم نمی توانم به حج بروم و نمی توانم به وطن برگردم از طرفی به واسطه اعتبار و سرشناسی و آبرو خود نمی خواست به دوستان خود ابراز کند خیلی سرگردان بوده که چه کنم در این حال می بیند یک سید جلیل القدر دست به شانه او می زند و می فرماید: چرا ناراحتی؟ می گوید: دیگر نمی توانم به حج بروم و دگر به وطن بازگردم، خرجی ندارم و آبرومند هستم. حضرت به او می فرماید: ناراحت نباش ناگهان صدا می زنند هالو جوابی نمی شنوند تا سه مرتبه تکرار می کنند. کشیکچی بازار که به او هالو می گویند حاضر شد حضرت می فرماید: چرا دفعه اول و دوم نیامدی؟ عرض کرد: باری بر پشتم بود می خواستم تحویل بدهم. حضرت می فرماید: این تاجر پول هایش نیست به او پول بده و هر وقت خواست به مکه برود او را یاری کن. هالو کیسه پولی را به تاجر می دهد و می گوید همین است پولهایت؟ مرد تاجر شگفت زده می شود که این هالو همان کسی است که در بازار کیسه های پر را جا به جا می کند اینجا کجا و اصفهان کجا؟ چطور اینجا حاضر شد، چطور پول های مرا دقیق به دستم داد در این فکر بود و نمی توانست صحبت کند ناگاه امام غایب می شوند.

داستان دانشمند سنی در زمان آسید ابوالحسن مدیسه ای

در زمان آیت الله آسید ابوالحسن مدیسه ای یک نفر دانشمند سنی نامه ای به آقا نوشت که شما ادعا دارید امام زمان حاضر است او را به من نشان بده. نامه آمد نجف اشرف. فرزند آقا نامه را نشان پدر ندادند. آقا مدیسه ای مرجع

کل جهان شیعه بود با امام زمان رابطه داشت به پسرش فرمودند: نامه آن شخص را چرا به من نشان ندادی؟ پسر گفت: مگر خبر داری؟ فرمودند: مگر می شود خبر نداشته باشم جواب نامه را بنویس شب جمعه ای به نجف بیا تا امام زمان را به تو نشان دهم.

نامه ای نوشته شد به آن مرد سنی او با چند نفر آمدند شب جمعه به نجف اشرف مهمان آقا بودند نیفه های شب آقا به آن مرد سنی فرمودند: با من بیا برویم قبرستان وادی السلام. به پسر خود گفتند: چراغی همراه بیاور تاریک است. آقا وضو گرفت و رفتند مقام حضرت صاحب الزمان به آن مرد فرمودند: تو هم بیا. دو رکعت نماز خواندند. بعدا آن مرد مقام حضرت مثل روز خورشید تابان شد و آقا امام عصر را مشاهده کردند از هوش رفتند بعدا آقا او را به هوش آوردند و گفتند: دین شما بر حق است. اطرافیان گفته اند چه شد گفت آنچه می خواستم دریافت کردم و تشرف خود را بیان کرد بعدا رفت در شهر خود و داستان را برای مریدان خود بیان کرد مریدان او حدود چهار هزار نفر بودند همه شیعه شدند. این خبر در کل جهان اسلام منتشر شد شیعیان همه خوشحال و شاد گشتند.

شهریار پرده برگیر از رخت چون آفتاب *** تا شود روز روشن از جمالت

بی تو اوضاع جهان در بی قراری مانده است *** گر بگیری پرده از رویت جهان شام تار گردد قرار

هارون الرشید یکی از خلفای خونخوار و ستمکار بود که امام موسی بن جعفر را چهارده سال به زندان های مختلف انداخت و بعدا حضرت را با زهر به شهادت رساند. یک روز گفت: بروید و در اطراف ده ببینید کسی هست که در زمان حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و سخنی از آن حضرت به یاد داشته باشد. رفتند اطراف و اکناف سراغ گرفتند پیرمردی فرسوده و خمیده با سن و سال زیاد پیدا کردند و به او گفتند: تو پیغمبر را دیده ای؟ گفت: بلی. گفتند: خلیفه تو را می خواهد و به تو جایزه می دهد او را در سبیدی گذاشتند و بر مرکب بستند و به حضور هارون الرشید آوردند. خلیفه از او سؤال کرد: پیرمرد تو پیغمبر را دیده ای؟ گفت: بله.

گفت: با همین چشمانت دیدی؟ گفت: آری.

هارون گفت: یک حدیث از آن حضرت به یاد داری؟

گفت: آری بچه بودم، پای منبر حضرت بودم، ایشان فرمودند: انسانها وقتی پیر می شوند دو صفت در آنها جوان می شود یکی آخر عمر حریص به مال دنیا می شوند و دیگر مال و آرزوهای زیادی طلب می کنند.

هارون دستور داد و کیسه زر به او پاداش دادند. پیرمرد خدا حافظی کرد و او را در طبقی گذاشتند و بردند. در راه پیرمرد گفت: مرا برگردانید پیش هارون. گفتند: چه می خواهی بگو به او می گوییم. گفت: می خواهم در حضورش بگویم. او را باز به نزد هارون بردند. به هارون گفت: این دو کیسه زر را همه ساله به من می دهی؟ هارون گفت: صدق رسول الله؛ پیغمبر راست گفته است تو الان در حال مرگ هستی از یکسال بعد سخن می گویی.

هنگامی که خبر شهادت مالک اشتر را به حضرت علی (علیه السلام) رسید درباره او چنین فرمودند: مالک اما چه مالکی به خدا اگر کوه بود یکتا بود و اگر سنگ بود سرسخت و محکم بود هیچ کسی و مرکبی نمی توانست از کوهسار وجودش بالا رود و هیچ پرنده ای به قله آن راه نمی یافت، زندگی پر افتخار مالک اشتر شاهد بر این گفتار امام است فکر او به اندازه ای بلند که غیر از امام و پیشوای خود و مصالح مسلمین کسی یا چیز دیگری به رسمیت نمی شناخت و استقامت او در حدی بود که در برابر هیچ دشمنی سر تسلیم فرود نیاورد و به خصوص امتحان خود را در جنگ صفین پس داد که اگر فتنه گران مانع نشده بود کار لشکر شام و معاویه را یکسره کرده بود.

امام در موارد دیگری درباره او می گوید: او کسی است که سستی در عزمش راه نداشت و هنگامی که ولایت کشور مصر را به دست مالک سپرد در نامه ای به مردم آن کشور مرقوم داشت بعد از حمد و ثنای الهی من یکی از بندگان خاص خدا را به سوی شما فرستادم کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم او راه نمی یابد و در ساعات ترس او و وحشت از دشمن نمی هراسد و فرار نمی کند در برابر بدکاران از شعله آتش سوزانده تر است او تک سوار شجاعی بود و رئیسی از بزرگان شیعه فرمودند او نسبت به من مانند من نسبت به رسول خدا بود او جنگجو شجاع با سخاوت و بردبار بود .

خداوند به آنچه در دریا و بیابان می باشد عالم و داناست. تمام کلیدهای غیب که از مردم پوشیده و پنهان است نزد اوست که آنها را جز او کسی نمی داند و هیچ برگی از درخت نیفتد و هیچ دانه و تخمی از زیر زمین بیرون نیاید و کشت نشود مگر اینکه او می داند و هیچ تر و خشکی نیست که خدا با آن احاطه دارد خداوند متعال عالم و داناست بر کسانی که راز خود را پنهان می کنند و به پنهان گویی آنان که سخن با یکدیگر آهسته بگویند و با آنچه بر آن تصمیم بگیرند و با آنچه در دلها پنهان شده و به نادیدنی ها که در زیر زمین و حجاب ها و پرده ها مستور است و به سوراخ هایی که موران کوچک در تابستان و حشرات و گزندگان در زمستان جا می گیرند و به صدای آه و ناله و گریه زن هایی که میان ایشان و فرزندانشان جدایی افتاده و به صدای قدم های آهسته و به جای پنهان شدن حیوانات در غارها ، دره ها و کوه ها و به جای پنهان شدن پشه ها میان ساقه ها و پوست درختان و به جای اتصال برگ ها به شاخه های درختان و به رحم هایی که نطفه های آمیخته به خون که از صلب ها خارج شده در آن قرار گیرد و به ابرهای برآمده در هوا و به باریدن دانه باران و به جای گاه پرندگان بر سر کوه های بلند و به نغمه سرایی مرغان خواننده و به آنچه در میان صدف های لولو و مرجان است و به آنچه تاریکی شب آن را پوشانده و یا آفتاب بر آن تابیده و احاطه دارد و به بزرگی خدای یکتاست شکر نعمت و طاعت بندگی او را غافل نباشیم .

داستان ادهم در زمان حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شخص جوانی به نام ادهم روزی آمد خدمت پیغمبر، عرض کرد: شب گذشته خوابی دیدم از آن خوفناک هستم. حضرت فرمودند: خواب خود را بازگو کن؟ گفت: خواب دیدم مرغی از هوا آمد و سر مرا کند و برد حضرت به او فرمودند خواب خود را برای کسی دیگر مگو و برو در خانه چهل روز از خانه بیرون نیا. جوان خدا حافظی کرد و رفت چند روزی در خانه ماند حوصله اش سر رفت با خود گفت: اسبم را سوار می شوم و در نخلستان ها گردش می کنم تا روحیه ای به دست بیاوریم. همینطور که گردش می کرد یک اسب سواری را دید از او وحشت کرد او دشمن حضرت علی (علیه السلام) بود می گشت تا حضرت را پیدا کنند و با او مبارزه کند همینطور که جوان را دید گفت: ای جوان! تو کیستی نام خود را بیان کن؟ ادهم از ترس اینکه با او جنگ نکند گفت: من علی هستم شاید بترسد و برود تا اسم علی را شنید از اسب پیاده شد و بند ادهم را گرفت و او را به زمین زد و سر او را برید و گفت به آرزوی خود رسیدم. حضرت رسول چون از غیب خبر داشت حضرت علی را فرستاد و فرمودند: او را پیدا کن و سر او را از تن جدا کن. حضرت تشریف بردند و جلو او را گرفتند و فرمودند: از کجا آمده ای و به کجا می روی؟ گفت: از راه دور آمده بودم حضرت علی را بکشم کشتم.

حضرت فرمودند: علی که می خواهی علی منم و با یک انگشت او را بر زمین زدند و سر را بریدند و تشریف بردند سر جنازه ادهم و سر او را به تن ملحق کردند و به اذن خداوند زنده شد حضرت فرمودند: مگر پیغمبر

نفرمودند چهل روز از خانه بیرون نیا و چرا به دروغ گفتی و خود را علی معرفی کردی .

داستان جبیر خزانه دار معاویه ملعون

خزانه دار معاویه لعنت الله علیه در شام شخصی بود به نام جبیر که تمام املاک و مستقالات و جواهرات را در اختیار او گذاشته بود چون خیلی امین بود معاویه به هر کسی زمینی یا باغی یا پولی می خواست بنجنبد به جبیر می گفت . همیشه در خدمت معاویه بود.

یک روز جبیر گفت: من اجازه می خواهم بروم کوفه مادرم را ببینم دیگر طاقت دوری او را ندارم. معاویه گفت :چون که مادر است اشکالی ندارد ولی یک نفر جای خودت بگذار که امین باشد و برو و زود برگرد. جبیر چون خواست از حضور معاویه ملعون خارج شود او را صدا زد و به او گفت: حالا- که می روی کوفه نزد علی (علیه السلام)نروی. جبیر گفت: من به خاطر مادرم می روم کاری با علی (علیه السلام)ندارم. دوباره او را صدا زد و گفت: من در کوفه جاسوس های زیادی دارم خواست باشد با علی (علیه السلام)تماس نگیری.

گفت: من هدفم مادرم است. معاویه باز او را صدا زد و گفت: یک وقت با این جادوگر رو به رو نشوی خدا حافظی کرد و عازم کوفه شد. وقتی رسید به کوفه دید دو جوانمرد آمده اند پیشواز او؟ سؤال کرد شما که هستید؟ فرمودند: ما دو برادر فرزندان حضرت علی هستیم. به اتفاق این دو برادر وارد خانه حضرت علی (علیه السلام)شدند. حضرت علی (علیه السلام)جبیر را در آغوش گرفت و او را بوسید و فرمودند: تو را مژده بدهم تو خزانه دار فرزندم حضرت مهدی (علیه السلام)در

آخر الزمانی باشی هم چنانکه هارون خزانه دار موسی (علیه السلام) بود فرمودند: جبیر می خواهی به تو بگویم معاویه به تو چه گفته است؟ جبیر گفت: یا علی شما از همه چیز آگاهی دارید .

قضیه اهل یمن و بیعت با حضرت علی (علیه السلام)

اهل یمن از زمان حضرت علی (علیه السلام) تا به حال شیعه هستند. جماعتی از اهل یمن جمع شدند و گفتند: می خواهیم برویم و با حضرت علی (علیه السلام) بیعت کنیم از تمام جمعیت هفتصد نفر از خوبان و محبان را جدا کردند از میان هفتصد نفر، صد نفر را جدا کردند بعد از میان صد نفر، ده نفر از خاصان را جدا کردند و گفتند: می رویم به مدینه و از طرف شما جمعیت با حضرت بیعت می کنیم. راه افتادند و رسیدند به شهر مدینه و رفتند درب منزل حضرت و گفتند: ما ده نفر از طرف جمعیت از یمن به خدمت رسیدیم و می خواهیم با شما بیعت کنیم. حضرت فرمودند: یک نفر از میان خود انتخاب کنید بیاید داخل، آن ده نفر یک نفر که خیلی میان همه مورد اعتمادشان بود فرستادند خدمت حضرت علی (علیه السلام). وقتی وارد شد و اظهار ارادت به خدمت آقا نمود حضرت از او سؤال کردند: اسم تو چیست؟ عرض کرد: یا علی اسم من عبدالرحمن است. حضرت فرمودند: پسر کیستی؟ گفت: ابن ملجم مرادی حضرت تا اسم او و پدرش را شنیدند فرمودند: لا اله الا الله تو قاتل من هستی.

عبد الرحمن گفت: یا علی! اشتباه نمی کنی. امام اشتباه نمی کنند من مخلص شما هستم و اگر می دانی که چنین است و خدای ناکرده من قاتل

شما هستیم الان مرا به قتل برسانید. حضرت فرمودند: حالا که وقت شهادت من نیست. مالک اشتر در آن مجلس حاضر بود عرض کردند: یا علی! اجازه بدهید تا سر او را از بدن جدا کنم. حضرت فرمودند: قصاص قبل از جنایت جایز نیست او به موقع به سزای اعمالش می رسد.

حاسبوا قبل ان تحاسبوا

برای روزهای قیامت در قرآن مجید صد نام ذکر شده یکی از آن نام ها «یوم التغابن» یعنی روزی که اکثر مردم از دنیای خود کسر کرده اند. یکی دیگر از روزها نامش «یَوْمُ الْحَسْرَةِ» یعنی تمام انسان ها حسرت می خورند برای کمی اعمال نیک. آن کسی که به دستورات شرع مقدس رفتار کرده حسرت می خورد ای کاش بیشتر کار نیک انجام می دادم و آنکه رفتارش طبق دستورات الهی نبوده به پشت دست خود می زند که چرا غافل بودم.

یکی دیگر از نام های روز قیامت «یَوْمُ الْحِسَابِ» است که در آن روز به حساب تک تک از افراد بشر رسیدگی می شود و هر کس را طبق اعمال او سزا می دهند از این جهت گفته اند: «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» یعنی قبل از اینکه به حسابت رسیدگی کنند خودت حساب خودت را بررسی کن. از این جهت بزرگان اخلاق در کتاب های خود و در منابع ما را یاد آوری می کنند که این دنیا گذرا می باشد و هیچ ارزشی ندارد. حضرت مولی الموحدین علی بن ابیطالب (علیهما السلام) روزی کفش های خود را وصله می کردند ابن عباس وارد شد گفت یا علی! این کفش ها ارزش وصله کردن را ندارد. حضرت به او فرمودند: ابن عباس! این کفش ها چقدر می ارزد. ابن عباس گفت: یا علی! این کفش ها

ارزش خرید و فروش را ندارد. حضرت فرمودند: این دنیا برای من علی ارزش این کفش ها را ندارند .

سر گذشت عجیب همسایه ابوبصیر

ابو بصیر می گوید: که همسایه ای داشتم که از کارگزاران حکومت ظالم بنی امیه بود از این طریق اموال فراوانی را به دست آورده بود و مشغول عیش و نوش و لهو و لعب و افراد فاسد را به مجلس خود دعوت می کرد. بارها او را نصیحت کردم دست برنداشت وقتی زیاد اصرار کردم . گفت: ای مرد من آلوده به گناهم و تو مرد پاکی هستی اگر شرح حال مرا برای امام صادق(علیه السلام) بازگو کنی امید می رود نجات یابم.

ابو بصیر می گوید: گفته های او در دل من اثر کرد. هنگامی که خدمت امام صادق(علیه السلام) رسیدم شرح حال او را با آن حضرت عرض کردم. حضرت فرمودند: هنگامی که به کوفه بازگشتی او به دیدار تو می آید به او بگو جعفر بن محمد برای تو پیغام فرستاده و گفته است که دست از این کارها بردار من بهشت را برای تو تضمین می کنم. ابو بصیر می گوید: وقتی به کوفه بازگشتم در میان کسانی که به دیدار من آمدند همسایه گناهکارم بود. هنگامی که می خواست برود اشاره کردم بنشین تا خلوت شود. هنگامی که منزل خلوت شد به او گفتم: حال تو را برای امام صادق(علیه السلام) شرح دادم. امام فرمودند: سلام مرا به او برسان و به او بگو اعمال نا شایسته خود را ترک کن و در برابر آن من بهشت را برای تو تضمین می کنم. مرد همسایه با شنیدن این سخن متقلب شد و به گریه افتاد. سپس گفت: تو را به خدا جعفر بن محمد چنین پیامی به

من داده است. ابو بصیر می گوید: قسم یاد کردم که این پیام آن حضرت است. آن مرد گفت همین کافی است و سپس از نزد من رفت بعد از چند روز کسی را به سراغ من فرستاد تا نزد او بروم دیدم پشت در خانه ایستاده در حالی که بدنش تقریباً برهنه است. گفت: ای ابو بصیر هرچه در منزل از اموال بود آنها را در راه خدا دادم یا به صاحبش بازگرداندم و تو می بینی اکنون در چه حالم.

ابو بصیر می گوید: با کمک برادران شیعه لباس و سایر نیازمندی ها را برای او گرد آوردی کردم در حالی از تصمیم و همت او سخت شگفت زده بودم. مدتی گذشت بار دیگر به سراغ من فرستاد که بیا بیمارم ابو بصیر می گوید: به سراغش رفتم و مرتباً برای درمان او کوشیدم ولی درمان ها سودی نبخشید و سر انجام در آستانه رحلت از دنیا قرار گرفت. در واپسین ساعات عمر در کنار او نشسته بودم و او بیهوش بود هنگامی که به هوش آمد صدا زد: ابو بصیر! دوست تو به عهدش وفا کرد _ این سخن را گفت و چشم از دنیا فرو بست _ ابو بصیر می گوید مدتی بعد به زیارت خانه خدا رفتم، سپس برای زیارت امام صادق (علیه السلام) به مدینه آمدم هنگامی که می خواستم وارد منزل حضرت شوم در حالی که یک پای من در دالان خانه بود و پای دیگرم در حیاط خانه امام از داخل اطاق صدا زد و فرمودند: ای ابو بصیر! ما به عهدی که با دوست تو کرده بودیم وفا کردیم.

زبان آدمی به راستی از عجائب مخلوقات پرودگار است قطعه گوشتی بیشتر نیست اما کارهای حیرت آوری انجام می دهد به هنگام غذا خوردن مرتب لقمه را از یک طرف دهان به طرف دیگر بریز دندان ها می فرستد و به قدری ماهرانه کار می کند که خودش زیر دندان ها نمی رود ولی گاه اتفاق می افتد که خطائی از او سر می زند و انسان چنان زبان خود را گاز می گیرد که فریادش بلند می شود آنگاه به یاد این نعمت الهی می افتد که اگر مهارت زبان نبود اینگونه حوادث پیوسته اتفاق می افتاد و زندگی را بر انسان تلخ می کرد.

از سوی دیگر هنگامی که غذا آماده بلعیدن شد کمک بسیاری به بلع آن می کند و اگر نبود بلعیدن غذا امکان نداشت تشخیص طعم غذاهای مختلف و جدا کردن خوب از بد و زهر از دارو به وسیله آن انجام می شود.

پزشکان نیز از مشاهده رنگ و شکل زبان به بسیاری از بیماریها پی می برند. اما همین زبان اگر از مسیر خود منحرف شد مبدل به یکی از بلاهای خطرناک شود و آدمی را تا سر حد کفر برساند .

سرگذشت عیسی و صاحب مزرعه

علامه شوشتری نقل می کند که: روزی حضرت عیسی (علیه السلام) با جماعتی از کنار زراعتی می گذشت که هنگام درو آن رسیده بود عرض کردند: ای پیغمبر خدا! ما همه گرسنه ایم خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی فرستاد که به آنها اجازه بده به مقدار خوراکشان از آن زراعت بخورند آنها در آن زراعت متفرق شدند و هرکدام مقداری آماده خوردن کردند و خوردند. در این هنگام صاحب زراعت

رسید و فریاد زدند: این زراعت و زمین من است که از پدرانم به ارث به من رسیده به اجازه چه کسی از آن می خورید؟ حضرت مسیح (علیه السلام) از خداوند تقاضا کرد تمام کسانی که از زمان حضرت آدم (علیه السلام) تا آن زمان مالک این زمین بوده اند را مبعوث و حاضر کند. آنها حاضر شدند و هر کدام فریاد زدند زراعت من و زمین من است که از پدرانم به ارث برده ام صاحب زمین از این صحنه در وحشت فرو رفت و کار و جایگاه حضرت عیسی (علیه السلام) باور رسید که او با آنها اجازه استفاده از این زمین را داده است آن مرد به خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد من تو را نشناختم، زراعتم برای تو حلالم است. حضرت عیسی فرمودند: همه کسانی را که دیدی این زمین را آباد کردند و گذاشتند و رفتند تو نیز خواهی رفت و به آنها ملحق خواهی شد .

داستان شخصی از بحرین و نجات از قبر

شخصی در زمان قدیم عازم کربلا شد و رسید به کرمانشاه شب سردی بود دید در یک قهوه خانه عده ای نشسته و قمار بازی می کنند و اهل تسنن هستند آمد بیرون خوابید و صبح به راه افتاد در بین راه به شخصی رسید و با هم همراه شدند در بین راه فهمید که او مثل خودش شیعه می باشد جهتش را سؤال کرد و گفت: من و خانواده ام و فامیلم سنی بودیم در جوانی در اثر بیماری از دنیا رفتیم. وقتی مرا خاک کردند و رفتند چند روز بعد مادرم بی تاب می کرده و با برادرم آمدند سر قبر من مادرم خودش را روی قبر من انداخت من از داخل قبر به او گفتم: مرا نجات بدهید مادرم فکر کرد اشتباه شنیده است. به برادرم گفتم: سرت را روی قبر بگذار ببین چه می شنوی؟

اوهم سرش را روی قبر گذاشت گفتم: مرا نجات بدهید. آنها روی قبرم را عقب زدند من سر و نصف بدنم را از قبر بیرون آوردم با آنها گفتم می خواهید تمام بدنم از قبر بیرون بیاید بروید و اقوام و کسانی که مرا تشییع کردند را حاضر کنید تا این صحنه را ببینید تا داستان را برایشان بگویم و تا همه شیعه نشوند من نجات پیدا نمی کنم. رفتند و خبر دادند همه اهل محل آمدند من برای آنها گفتم: وقتی مرا دفن کردید قبر به من فشار آورد و من در عذاب بودم تا اینکه دیدم همه صف بسته اند می روند خدمت آقایی و آن بزرگوار ظرف شربتی از حوض کوثر با آنها می دهد و شاداب می شوند نوبت من که رسید گفتند از این شربت به تو نمی دهیم تو شیعه نیستی. گفتم: من جوان هیچ اطلاعی نداشتم و یاد نگرفته بودم فرمودند: اگر می خواهی تو را به دنیا بر می گردانیم و شرطش این است تمام اهل محل و اقوام تو ایمان به ولایت حضرت علی (علیه السلام) بیاورید هم اجتماع که حاضر بودند شیعه شدند و من هم از قبر خلاصی یافتم و تمام اهل بحرینش شیعه مولا علی بن ابیطالب شدند .

درباره نماز و حضور قلب

در زمان قدیم در مساجد رسم بود کسانی که همسایه مسجد بودند می آمدند و صف اول و دوم را جا نماز و مهر می گذاشتند شخصی غریب و روستایی موقع نماز آمد و به مسجد رفت جای یکی از این مهر گزاران نشست مردم آمدند و به او پر خاش کردند که چرا جای ما را گرفته ای؟

گفت: این جا خانه خداست، صاحب ندارد. من هم بنده خدا هستم و آمده ام امروز در خانه خدا نماز ادا کنم.

عده ای گفتند: حالا- امروز این مرد مهمان است طوری نیست. روحانی مسجد آمد نماز را شروع کرد این فرد غریب نماز خود را فرادا خواند و رفت. آخر مسجد سفره خود را باز کرد و مشغول غذا خوردن شد.

مردم آمدند و داد و بیداد کردند که چرا نماز را فرادا خوانده ای و حالا هم نشسته ای غذا می خوری و حمله کردند او را بزنند. گفت: جوابش را به آقا می گویم رفتند گزارش را به آقای پیش نماز دادند و گفتند می گوید جواب را به آقا می گویم. پیش نماز به مردم گفت: عقب بروید تا من با او صحبت کنم. به آن مرد گفت: چرا نماز را فرادا خوانده ای؟ گفت: در رکعت اول شما داشتید خر می خریدید و در رکعت دوم گفתי حالا این خر را به کجا ببندم. آقای روحانی تا این سخن ها را از این مرد غریب شنید، نشست و بلند بلند به گریه افتاد و با خود گفت: عجب نمازی من خوانده ام- این است بعضی از نماز هایی که ما به جا می آوریم و به فکر نیستیم که در مقابل چه کسی ایستاده ایم یا به سجده می رویم .

زیارت خانه خدا

بدانکه حج اعظم ارکان دین و بر هر شخص مکلف که توانایی جسم و امکانات مالی داشته باشد واجب است. فرض اصلی شناختن خدا و خلقت انسان و رسیدن به کمال و معرفت و دوری از شهوت و متوجه ساختن دل به خدا و ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و آرزوهای دنیا نمونه ای از حالات آخرت آزار و اذیت در آن زمین منع شده و حتی کندن

درختان و نباتات به جهت احرام خانه خدا گردیده . کسی که اراده حج می کند مراعات چند امر را باید بکند:

نیت او خالص باشد هیچ قرضی نداشته باشد و ریائی در دل یا فکر کند که این مخارج از مالش کم می شود بالعکس . هر که به زیارت خانه خدا می رود در عمرش فقیر نمی شود بعد از گناهان خود توبه کند و حق الناس در مالش نباشد و طوری تصور کند که این از سفر آخرت و فکر تجارت و امورات دنیا و همسر و فرزند را از دل بیرون کند و سفره اش از راه حلال باشد و اسراف نکند اما بذل مال به اشخاص بینوا و بیچاره اسراف نیست و در این سفر بر نقصان مالی یا اذیت بدنی که به او برسد خوشحال باشد و دیگر اینکه با رفقا و اهل سفر خود خوش خلقی نماید و شیرین زبان باشد و تواضع و فروتنی را پیشه و سخن لغو و فحش نگوید و اگر آزاری دید در صد جبران نباشد .

داستان ورود نادر شاه به صحن حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

نادر شاه در یکی از مسافرت هایش وارد شهر کربلا می شود مذهب او اول سنی بوده بعدا شیعه می شود. وقتی وارد حرم شد دید جوانی آمد و ضریح را بوسید و با حضرت گفتگو کرد. نادر شاه پرسید: این جوان چه خواسته ای دارد.

گفتند: اینجا رسم است شب عروسی، عروس و داماد می آیند خدمت حضرت ابوالفضل و باهم پیمان می بندند که به هم خیانت نکنند این جوان با خانمش آمده بود در راه هفت نفر خانم او را می دزدند حالا آمده و از

حضرت خانم خود را می خواهد. نادر شاه به جوان گفت: ناراحت نباش همین امروز دزدان را می گیرم و زن تو را به تو می سپارم.

جوان گفت: تو کیستی من زن خود را از حضرت ابوالفضل می خواهم.

نادر شاه گفت: اگر تا شب زن خود را نگرفتی سرت را می برم .

جوان گفت: یا ابوالفضل! دردم دو تا شد در این حین سر و صدایی به پا شد، دیدند زن این جوان پیدا شد و سراسیمه وارد حرم شد و ضریح را بوسید و سجده شکر به جا آورد. پرسیدند: چه شد که تو را آزاد کردند؟

گفت: آن وقتی که آن هفت نفر مرا دزدیدند آقای سوار بر اسب رسید و به آنها نهیب زد که دست از سر آن خانم بردارید آنها اعتنایی نکردند آن آقا دست به شمشیر برد و هر هفت نفر را کشت و الان در بیابان افتاده اند و جنازه آنها را می توانید مشاهده کنید نادر شاه از آن زمان شیعه شد و دستور داد صحن مطهر را بزرگتر کنند .

در سود و زیان برخی از رفتارها از زبان امام

هر که در عیب و بدی خویش بنگرد از عیب دیگران باز مانده چون به اصلاح زشتی های خود پرداخته و به دیگران نمی رسد و هر که به روزی که خداوند داده خوشنود باشد به آنچه از دست داده اندوهگین نمی شود و هر که شمشیر ستم از غلاف بیرون کشد به همان شمشیر کشته شود علاوه بر کیفر آخرت و هر که بی اسباب در کارهای دشوار بکوشد و رنج کشد با قضا و قدر آویخته هلاک شود و هر که خود را در گرداب های سختی و رنج بیفکند و به کار بزرگ دست اندازد غرق می شود و هر که در جاهای بد داخل شود مردم

به او بد گمان شوند هر که کار بدی انجام نداده باشد و هر که گوید خطا و اشتباه بسیار کند چون در گفتار اندیشه به کار نبرد و هر که خطا بسیار کند شرمش کم می شود و هرکه زشتی های مردم را بپسندد احمق و نفهم و کم خرد است و شخص قانع و قناعت کار شخص دارائی است که نیست نگردد و هر که مرگ را بسیار یاد کند به اندک چیز از دنیا خشنود باشد چون غفلت از مرگ حرص و طمع ببار آورد و هرکه زشت بداند صفت زشتی را رستگار شود و فرموده اند علم به عمل است و هرکه دانست و عمل کرد وگرنه بدون عمل اثری ندارد .

شمه ای از منزلت و مقام حضرت سلمان فارسی

می گویند: سلمان فارسی از جی اصفهان بوده است. به هر جهت او ایرانی و فارسی زبان بوده و به مذهب اجدادش بوده است. به دنبال گم شده خود می گشت تا اینکه آوازه شهرت اسلام و پیغمبر آخرالزمان به گوشش رسید. از فارس حرکت کرد و رفت تا رسول خدا را ملاقات کرد و فوراً ایمان آورد و در خدمت پیغمبر بود و از جان و دل به پیغمبر و حضرت علی (علیه السلام) خدمت نمود و محرم اسرار بود تا جایی که پیغمبر فرمودند: به او بگویید سلمان محمدی. اگر ایمان را ده قسمت کنید سلمان همه را دارا بوده است.

روزی پیغمبر و حضرت علی (علیه السلام) و سلمان در راهی عبور می کردند شخصی رفت و به حضرت رسول عرض کرد: یا رسول الله! من دیدم شما سه نفر بودید و از این راه حرکت کردید هر چه نگاه کردم دیدم جای پای دو نفر را می بینم. علت آن را برایم بگویید؟

حضرت فرمودند: سلمان پای خود را جای پای حضرت علی (علیه السلام) می گذارد و حضرت علی هرچه بگوید از جان و دل اطاعت می کند.

روزی سلمان دیگی روی اجاق گذاشته بود و آن را هم می زد. ابوذر غفاری دید زیر دیگ روشن است اما هیزم توی اجاق نیست رفت خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: یا رسول الله! امروز چیز عجیبی مشاهده کردم. دیدم زیر دیگی روشن بود و هیزم در کار نبود و سلمان دیگ را هم می زد. حضرت فرمودند: تعجب نکن سلمان به درجه ای رسیده که با فرمان خدا همه کارهایش آسان است و ابوذر هم بعد از سلمان رتبه دوم را دارد .

فرق زبان خوب و بد

نادر شاه افشار با لشکریان خود عازم جنگی بود از کوچه ای عبور کرد دید چند بچه با هم در حرکت هستند وقتی لشکر نادر را دیدند فرار کردند به جز یک بچه که آنجا ایستاد. نادر شاه به همراهان خود گفت: از این بچه سؤال می کنم اگر خوب جواب داد ما در این جنگ پیروزیم. پیش بچه رسیدند. شاه گفت: چرا بچه ها فرار کردند؟ بچه گفت: از لشکر تو ترسیدند.

شاه گفت: تو چرا فرار نکردی؟ گفت: از چه فرار کنم ایستادم تماشا کنم.

شاه گفت: اسم تو چیست؟ بچه گفت: فتح الله. گفت: اسم پدرت چیست؟ گفت: نصر الله. شاه خوشش آمد چون اسم فتح الله و نصر الله بر زبان جاری شد. شاه گفت: کجا می خواهی بروی؟ گفت: می خواهم به کلاس قرآن بروم. شاه بیشتر خوشش آمد دست در کیسه کرد و 3 عدد سکه زر به او داد.

بچه گفت: نمی خواهم. شاه گفت: چرا؟ گفت: مادرم کتکم می زند.

شاه گفت: بده به پدرت. گفت: پدرم مرا می کشد. شاه گفت: چرا؟

بچه گفت: می گویند: چیزی از کسی نگیر.

شاه گفت: به پدرت بگو شاه داده. گفت: بدتر می گوید تو دروغ می گویی شاه که چیز کمی به کسی نمی دهد اگر راست می گویی کیسه زر را به من بده تا قبول کنند. شاه خوشش آمد و کیسه زر را در جا به او داد. آری زبان خوب همه جا به درد می خورد.

مثال وقتی به یکی می گویی کجا می روی می گوید به دنبال بد بختی و بد بختی را به دنبال خود می کشد اگر با همین زبان بگوید انشالله با یاری خدا می روم سرکار از زمین تا آسمان فرق می کند. حضرت یوسف (علیه السلام) به خدا گفت: زندان برای من بهتر است تا اینکه خواسته این زن نامحرم را اجرا کنم و سالها به زندان افتاد.

در فضیلت ماه مبارک رمضان

ستایش ویژه ذات اقدس خداوندی است که ما را با دعای ستایش هدایت فرمود و دین مبین خویش را به ما وا گذاشت و به راه احسان هدایتمان فرمود تا به یاری و عنایت وی راه احسان ببوییم و نعمت رضوان وی را دریابیم آن طور ستایش به درگاه او آوریم که شایان قبول باشد ستایش ویژه پروردگاری است که ماه مبارک رمضان را راهی از راه های خیر و رحمت شمرد و این ماه را به نام مقدس خود افتخار و شرافت داد.

ص: 73

ستایش ویژه درگاه اوست که ماه رمضان را، ماه روزه و ماه صلح و ماه طهارت و ماه نماز و عبادت قرار داد و این ماه را به نزول قرآن مجید احترام و اعتبار داد و قرآن را که مشعل هدایت و راهنمای راستگویی بشریت است. در این ماه به قلب نازنین پیامبر خویش فرو فرستاد.

فضیلت ماه رمضان را بر ماه های دیگر روشن و آشکار ساخت به موجب مقررات مقدسه و فضائل عالیّه این ماه را بر یازده ماه دیگر برتری داد آنچه در این ماه تحریم شده تا عظمش و جلالش آشکار شود و خوردن و آشامیدن را در این ماه ویژه ای اختصاص داد تا کرامت و حرمتش بر ملا- گردد و در این ماه شبی به وجود آورد که بر هزار شب برتری دارد و نام این شب عزیز و عظیم را شب قدر نامید شبی که ملائکه به اذن پروردگار فرود آیند و با خویشتن سلامی و برکاتی تا سپیده دم فرود آورند و این موهبت را به بندگانی که مستحق سلام و برکت باشند واگذارند و در این ماه همه مهمان خدا هستند.

مَنْ مَاتَ إِمَامَ زَمَانًا مَاتَ مَتَى الْجَاهِلِيَّةِ

روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که از جانب خداوند متعال به او نازل شد که پیغمبر اگر کسی از بندگان من هزار سال عمر کند و هزار سال روزه بگیرد و شبها تا صبح عبادت کند و تمام کره زمین مال او باشد و تمام کوه ها طلا باشد و از او انفاق کند و تمام افراد بشر بنده او باشند و او آنها را آزاد کند و در طواف خانه خدا مظلومانه سر از تنش جدا کنند ولی محبت حضرت علی (علیه السلام) در دلش نباشد او را به تمام معنا عبادتش را در آتش جهنم می سوزانم.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز عید غدیر پس از مراسم حج بیت الله الحرام در آن صحرای گرم جمعیتی بیش از یکصد و بیست هزار نفر همه را جمع کرد و از جهاز شتر ها منبری ساخت و خطبه غدیر را برای مردم اجرا نمود که ای مردم بدانید و آگاه باشید و بعد از من گمراه نشوید وصی و جانشین بعد از من مولا امیر المؤمنین است «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ» هر کس او را یاری کند مرا یاری کرده است و هر کس او را آزاری دهد من پیغمبر را آزار داده است و شما مردم سفیری هستید و مأموری می باشید که باید این گفتار امروز مرا به دنیا ابلاغ کنید و این صحنه را یاد آور باشید و مبادا شبیه ای در کارتان ایجاد شود. در آن روز همه آمدند و با حضرت علی (علیه السلام) بیعت کردند حتی زنهای پرده ای نصب کردند و تشت آبی وسط پرده گذاشتند حضرت علی این طرف پرده دست مبارکشان را در تشت و زنهای آن طرف پرده دست در آن فرو می بردند از جمله کسانی که بخ بخ لک یا علی گفتند ، اولی و دومی ملعون بودند .

برای خواستن حاجت انسان باید مضطر باشد

نادرشاه افشار به مشهد مقدس مسافرت کرد و برای زیارت آقا علی بن موسی الرضا وارد صحن مطهر شد دید پیر مردی نابینا برای امرار معاش خود گدایی می کند. به یکی از سربازها گفت برو و او را بیاور به نزد من. سرباز رفت و گفت: پادشاه تو را کار دارد و او را آورد پیش نادر شاه. نادر به او گفت: پیر مرد چند سال است اینجا گدایی می کنی. پیر مرد گفت: ده سال است. نادر

شاه گفت: در این ده سال که خدمت علی بن موسی الرضا هستی شفای چشمانت را از آن آقا نخواستی.

پیرمرد گفت: چرا آقا هنوز لطف نکرده اند. نادر شاه گفت: تا من وضو می گیرم و می روم حرم برای زیارت و برمی گردم اگر چشمانت را از امام نگرفته باشی سرت را می برم. دو نفر سرباز موکل او کرد تا او فرار نکند و خود رفت حرم برای زیارت این پیرمرد اینجا مضطر واقعی شد و آمد ضریح مطهر را گرفت و با حضرت راز و نیاز کرد و گفت: یا امام رضا! نادر شاه سرم را می برد به دادم برس وقتی کارد به استخوانش رسید و راه و چاره ای جز مرگ ندید به التماس افتاد. حضرت رضا او را از مرگ حتمی نجات داد و چشمایش را بینا کرد. نادر شاه پس از زیارت از حرم بیرون آمد به سربازان گفت پیرمرد را بیرون بیاورید. دید همان مرد است با چشمان بینا به او گفت: چه شد چشم های خود را به دست آوردی؟ گفت: تا به حال آنقدر مضطر نشده بودم الان که جان خود را در خطر دیدم تقاضای واقعی از امام رضا(علیه السلام) کردم و نتیجه گرفتم.

قضیه ظل السلطان و شیخ حسنعلی نخودکی

شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی در زمان ظل سلطان در اصفهان زندگی می کرد. روزی خزانه ظل سلطان را دزد می برد مأموران هر چه جستجو می کنند از جواهرات خبری پیدا نمی کنند. خبر به ظل سلطان می رسد او دستور می دهد به هر که ظن بردید او را دستگیر کنید و فلک کنید. مردم از این قضیه خیلی در رنج بودند خبر به شیخ حسن علی نخودکی می دهند که

حاکم زورگو مردم را اذیت می کند. شیخ می گوید به او بگویید من آدرس جواهرات را می دهم که بروید و بردارید ولی دزد را معرفی نمی کنم.

ظل سلطان می گوید: باشد. شیخ می گوید: یک شرط دارد بنویس و مهر و امضا کن که دزد را نمی خواهی. می نویسد. شیخ می گوید بروید در فلان منطقه دم نهر آبی جواهرات را زیر خاک بردارید وقتی جواهرات را به خزانه می برند ظله سلطان می گوید باید دزد را هم معرفی کنی او می گوید من نوشته از تو دارم که فقط جواهرات را نشانی بدهم ظل سلطان دستور می دهد شیخ را فلک کنی تا دزد را معرفی کند او خودش شریک دزدها است شیخ به مأموران می گوید: ظل سلطان را فلک کنید او را فلک می کنند و می زنند تا بیهوش شود وقتی به هوش می آید به مأموران می گوید من به شما دستور دادم شیخ را فلک کنید من را فلک می کنید از این به بعد روحانیون را مورد احترام قرار دهید شیخ می آید مشهد در نخودک خراسان ساکن می شود شبی خوابیده بود دزدی به خانه وارد می شود همینکه خوابیده بود به پسرش می گوید علی آقا برو روی پشت بام و یک تیر در کن تا دزد فرار کند. پسر می گوید تو که در رختخواب او را می بینی دعا کن او می رود.

درباره انسان گرگ صفت که همیشه بوده است

در میان مخلوقات پروردگار از انسان ضعیف تر نداریم حتی از پشه که به چشم دیده نمی شود خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم در این باره از انسان یاد می کند و می فرماید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» حتی از پشه یا دیگر مخلوقاتش نفرموده انسان در موقع مریض می شود احتیاج به دکتر و دارو دارد

ولی یک یک از حیوانات و موجودات عالم چنین نیستند در میان جانوران وحشی از گرگ درنده تر نداریم. ولی همین گرگ وقتی در میان حیوانات طعمه ای به دست آورد و شکمش سیر شود اگر بره ای جلوی او بگذارند با او کاری ندارد ولی انسان هایی پیدا می شوند که اگر دستشان به جایی برسد چه از حلال و چه از حرام باکی ندارند و برای این مدت کوتاهی که در این دنیا زندگی می کنند اصلاً آخرت را یاد نمی کنند اینها را گرگ صفت یا بدتر از گرگ صفت می نامند چون گرگ وقتی سیر شد دیگر آزاری ندارد، ولی این انسان ضعیف همه حيله خود را برای آزار دیگران و جمع آوری مال دنیا مشغول می کند و چه بسا می شود که از این رنج و زحمت بهره ای نمی برد ناگهان ماموران مرگ می آیند و او را با خود می برند موقع مرگ به فکر می افتد و از کارهای گذشته خود پشیمان می شود آن وقت پشیمانی سودی ندارد.

ای عزیز من! بیا و به فکر عاقبت خود بیندیش و توشه ای بردار تا تو را رستگار سازد.

بار سفر چه بسته ای مرگ خبر نمی کند *** آنکه نبسته بار خود در این سفر چه میکند

برگ سبزی به گور خویش فرست *** کس نیارد ز پس تو پیش فرست.

مردمان جاهل قبل از اسلام

قبل از اسلام اکثریت مردم جهان مخصوصاً اعراب حجاز در جهل و نادانی به سر می بردند. خانه خدا را که از زمان حضرت ابراهیم بنا شده بود به

بت خانه و اطراف خانه 360 بت آویزان کرده بودند قربانی می کردند اما گوسفند و شتر را توی خانه خدا ذبح می کردند و گوشت آنها را به در و دیوار کعبه آویزان می کردند تا در اثر تابش خورشید در گرما پخته شود و می خوردند. شرارت و قمار کار روزانه آنها بود جنگ و خونریزی همیشه ادامه داشت دختران خود را زنده به گور می کردند. بی سواد و بی فرهنگی رواج داشت. آنها از اغنیا بودند زیر دستان و مستمندان را آزار می دادند و مال آنها را به چپاول می بردند تا اینکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از چهل سالگی به پیغمبری مبعوث شدند و مردم را به یکتا پرستی دعوت کردند اما مردم جاهل و بی فرهنگ جاهلیت زیر بار اطاعت از رسول خدا و خدا پرستی نمی رفتند و هر روز با پیغمبر مخالفت می کردند حتی عموهای پیغمبر ابوجهل و ابولهب سد راه و پیشرفت حضرت می شدند تا جایی که حضرت را اذیت و آزار می کردند کار به جایی رسید که حضرت رسول سه سال در شعب ابوطالب محاصره اقتصادی بودند و نمی گذاشتند کسی با حضرت رابطه ای داشته باشد تا اینکه حضرت رسول به مدینه هجرت نمودند و مردم مدینه استقبال شایانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عمل آوردند اینجا بود که اسلام قوت گرفت سپاهی از مسئولین جمع آوری کردند و آمدند مکه را فتح کردند و آن بت ها را به زیر انداختند و مساوات را پیاده کردند .

خاطره ای از مدرسه صدر اصفهان

مرحوم آیت الله صدر یکی از علمای معروف اصفهان بود در ضمن وضع مالی او خوب بوده و یکی از تجارب معروف شیعی او را دعوت می کند برای

صرف شام. در آن زمان وسیله نقلیه نبود با الاغ راهی را می رفتند سوار بر الاغ و با پسرش روانه شدند. افسار حمار را پسرش در دست گرفته و شب تاریک پی سوزی در دست دیگر از جلو می رفته. رسیدند بر زمینی که از مال مرحوم صدر بوده دید بوی تعفن و خاکروبه که مردم آنجا ریخته اند فضا را نامطلوب کرده است. به پسرش گفت: فرزندم! من وصیت می کنم که بعد از من این زمین را برای طلاب یک مدرسه بساز. پسرش خیلی زیرک و دانا بوده فوراً چراغ را به پشت سرش می گیرد تاریک می شود. پدر می گوید: فرزندم! چرا چراغ را پشت سرت می گیری؟ جواب می دهد: آقا جان! تو هم چراغ را پیشاپیش بفرست و خودت دست به کار شو حالا که حیات داری مدرسه را بساز مرحوم صدر همان شب می رود درب خانه معماری و می گوید می خواهم از فردا مدرسه را شروع کنید و برای طلاب حجره هایی برای درس و بحث و استراحت آنان مدرسه صدر ساختمانس به پایان می رسد و چقدر برکاتی داشته علمایی مثل آخوند کاشی، آیت الله ناصری، آیت الله صافی، آخوند درچه ای، آیت الله میر جهانی و سایر علما و شخصیت های برجسته که در این مدرسه صدر بازار تحویل جامعه داده شده و آنها هم شاگردانی را تربیت کردند برای ترویج دین مبین اسلام چه فداکاری هایی را از خود نشان دادند و هنوز پس از قرنهای مدرسه صدر بازار در میان مدارس و حوزه های علمیه می درخشد و به مدرسه صدر معروف است.

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت علی (علیه السلام) مأموریتی دادند چند روز طول کشید حضرت پیغمبر هم نگران و هم دلش تنگ شده بود به اصحاب فرمودند: اگر کسی از حضرت علی (علیه السلام) برای من خبری بیاورد من هرچه بخواهد به او می دهم. سلمان به جست و جو پرداخت و حضرت علی را پیدا کرد و عرض کرد: یا علی! حضرت رسول مشتاق دیدار شما هستند و فرمودند: هر کس خبری از شما برایش ببرد هرچه بخواهد به او می دهم حضرت علی (علیه السلام) فرمودند خود پیغمبر فرمودند. سلمان گفت: بلی و حالا چه بخواهم.

حضرت فرمودند: این سه چیز را در شب معراج خداوند به پیغمبر فرمودند که یکی را به امت خود بگو و دومی را خواستی بگو نخواستی نگو ولی سومی را برای کسی نگو به حضرت رسول بگو آن سومی را که خداوند فرمود برای کسی نگو برای من بگو. حضرت سلمان به خدمت پیغمبر رسید و عرض کرد: یا رسول الله! حضرت علی (علیه السلام) را صحیح و سالم دیدم و حالا خودش خدمت شما می رسد. پیغمبر فرمودند: حالا در عوض چه می خواهی؟ سلمان گفت: یا رسول الله! شبی که به معراج تشریف بردید خداوند به شما فرمود سه چیز به شما می گویم یکی از آن سه چیز را برای امت خود بگو و یکی را می خواهی بگو نمی خواهی نگو، ولی سومی را برای هیچ کس بازگو نکن آن سومی را برای من بگو. حضرت فرمودند: این موضوع را کی به شما یاد داده است؟ عرض کردند: حضرت علی.

حضرت فرمودند: سومی را خداوند فرموده برای کسی نگو جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! اَلْسَلْمَانُ مِنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ، برای سلمان بگو.

حضرت فرمودند: سر سوزنی را در آب فروبرد چقدر آب در خود جذب کرده . سلمان گفت: هیچ. حضرت فرمودند: اگر کسی به اندازه رطوبت این سر سوزن محبت امیر المؤمنین (علیه السلام) در دلش باشد اهل بهشت است .

داستان یک دزد و رفتن او به زیارت حضرت رضا (علیه السلام)

در زمان قدیم چاوشی می کردند و در محلات می گشتند. هر که علاقه به زیارت داشت دسته جمعی می رفتند زیارت چون که در بیابان ها نا امنی بود و جلو ماشین ها را می گرفتند و مال و پول ها را به غارت می بردند. در اصفهان دزد زبر دستی بود به نام غلام ایشان دزدانی را اجیر خود کرده بود و در قهوه خانه ای پاتوق درست کرده بود و دزد سر شناسی بود. آقای چاوشی یک شب در خواب می بیند که حضرت رضا (علیه السلام) به او می فرماید: غلام دزده را با خود به مشهد بیاورید؟ آقای چاوشی به خواب خود اعتنا نمی کند. تا سه شب مرتب همین خواب را می بیند اطمینان حاصل می کند و می رود به سراغ غلام دزده. او را توی قهوه خانه روی تختی با اطرافیان می بیند سلام می کند می گویند: کاری داری؟ می گوید: با خود غلام کار دارم. غلام پیش او می آید و می گوید چه کار داری؟ می گوید: ما با عده ای عازم خراسان هستیم می خواهیم شما هم با ما باشی غلام می گوید من و مشهد من لیاقت ندارم چاوش می گوید امام رضا تو را دعوت کرده است. غلام اشک از چشمانش جاری می شود و می گوید من لایق امام رضا نیستم و بعد می گوید چه روزی

حرکت می کنید؟ می گوید: دو روز دیگر فلان ساعت سر موقع می آید و صندلی جلوی ماشین را به او می دهند اتوبوس به راه می افتد و به گردنه ای می رسد سه دزد با تفنگ جلو ماشین را می گیرند و پول مردها و طلای زنان را می گیرند دزدها از ماشین پیاده می شوند. غلام می پرد و تفنگ را از او می گیرد و هر سه نفر را می زند و به راننده می گوید: حرکت کن. راننده می گوید: گازویل اتوبوس تمام شده و پول نداریم گازویل بخریم. غلام می گوید برو هرچه این دزدها از شما گرفتند در کیسه ای ریختند من هم از او می دزدیدم همه پول ها و طلاها پیش من است. امام رضا مرا برای اینجا خواسته است که زوارش برگردان نشود تمام پول زوار و طلاها را به صاحبان می دهد وقتی می رسد مشهد می رود حرم و توبه می کند و دست از دزدی بر می دارد وقتی بر می گردد دوستانش به دیدار او می آیند و میب بینند او غلام امام رضا شده و عوض شده است .

در احوال دو برادر

دو برادر بودند هر دو با تقوا و هر دو شغلشان طلا فروشی بود یکی از آنها گفت من می خواهم بروم و در بیابان به عبادت مشغول شوم رفت و از جامعه به دور و به قدری زاهد بود که حیوانات به فرمانش بودند. روزی یک نفر از آن محل پیش او آمد و گفت: می خواهم به شهر بروم کاری نداری؟ گفت: چرا حالا- که به شهر می روی در فلان بازار برادر من دکان طلا فروشی دارد یک امانت به تو می دهم به او برسان. رفت و یک آب کش برداشت و پر از آب کرد و گفت: این را به او بده.

مرد ظرف را گرفت و وارونه شهر شد و سراغ گرفت و امانت را به برادر او داد. برادرش امانت را گرفت و گفت: برادرم پیشرفت کرده و آن آب کش را آویزان مغازه کرد و به آن مرد گفت: هر وقت خواستی به محل خود بازگردی به اینجا بیا من هم یک امانت دارم بیا بگیر به برادرم تحویل بده. فردای آن روز آن مرد آمد و مرد طلا فروش مقداری آتش سرخ شده را روی پنبه ای گذاشته و گفت: این را به برادرم بده. وقتی برادر این صحنه را دید تعجب کرد و گفت: باید سری به برادرم بزنم. در آن وقت شیری را در بیابان صدا زد و سوار بر او شد و به شهر روانه شد. هر کس در شهر توجه می کرد می دید مردی سوار بر شیر شده فرار می کردند تا اینکه به مغازه برادرش رسید. به شیر گفت: همین جا بمان و رفت داخل مغازه برادر. دید مغازه باز است و برادرش برای نماز رفته مسجد در این حال زنی آمد و یک جفت گوشواره می خواست برادر گفت: هر کدام را دوست داری بردار و در گوش خود کن وقتی گوشواره را پسندید و در گوش خود کرد این برادر به گوش این زن چشمش افتاد آب هایی که در آب کش بود فرو ریخت و شیر هم بلند شد و راه بیابان را در پیش گرفت و رفت. برادر بعد از نماز آمد و برادر را دید. برادر اگر آمده ای در شهر و جامعه و توانستی با مردم رفت و آمد و خرید و فروش کنی کاری کرده ای. از اینکه رفته ای در بیابان خلوت و با مردم سر و کاری نداری و خود را به عبادت خشک و خالی و بی محتوا مشغول کرده ای کاری مهم نیست.

آقای بهلول مردی دانشمند و با تقوا بود در زمان رضا شاه قلدر در مسجد گوهرشاد به منبر رفته بود بر علیه رژیم غاصب سخنرانی کرد او را تعقیب کردند فرار کرد و به افغانستان پناهنده شد. پس از مرگ رضا شاه باز به ایران بازگشت و بیشتر اوقات روزه بود. در یکسال قصد زیارت خانه خدا کرد و نذر کرده بود از مدینه پیاده به مکه معظمه برود. با خود 30 ریال سعودی به همراه داشت طی الارض هم بوده خسته شده بود. در یک قهوه خانه بین راه نشست و یک هندوانه خرید و مقداری از آن را خورد. دید پیر زن عربی آمده و پوسته ها را برداشت و به راه افتاد. در راه مرغ مرده ای را برداشت و با خود برد و تعقیب آن زن نمود. دید رفت در خرابه ای و بچه ها را صدا کرد و گفت: این پوسته هندوانه ها را بخورید. الان برای شما غذا درست می کنم.

آقای بهلول یا الله گفت و وارد شد و به پیر زن گفت: این مرغ حرام است. پیر زن گفت: این بچه ها چند روز است غذا ندارند. آقای بهلول مبلغ 30 ریال به همراه داشت به آن زن داد و گفت: از این پول برای بچه ها غذا تهیه کن و توکل بر خداوند کن و خداحافظی کرد و راه مکه را پیش گرفت.

در بین راه یک ماشین سواری جلوی ایشانستاد. راننده آقای بهلول را شناخت سر نشین سواری آیت الله خوانساری بود پس از سلام و احوال پرسی اصرار زیادی کرد که آقای بهلول بیاید به ماشین سوار شوید. گفت: من نذر دارم پیاده تا مکه بروم.

آیت الله خوانساری گفت: پس دامن خود را بگیر و یک مقدار پول است تحویل بگیر. آقای بهلول پول را تحویل گرفت و خداحافظی کردند. آقای

بهلول به راه خود ادامه داد تا اینکه خسته شد و درب قهوه خانه ای نشست تا رفع خستگی کند. در همین زمان پول ها را شمرد و دید 300 ریال صعودی می باشد. با خود گفت: هر احسانی را خدا ده برابر پاداش می دهد من آنجا 30 ریال به بنده خدا کمک کردم اینجا 300 ریال خدا به من عطا فرمود. آقای بهلول هر کجا می رفت پول نمی گرفت و اگر به زور به او می دادند

می گفت بیچاره های آن محل را خبر کنید و با آنها تقسیم می کرد.

یک دهه در مسجد سید رهنان منبر رفت و قضایای زندگی خود را تعریف کرد پس از ده روزی پولی به ایشان دادند و گفتند: مستضعفین محل را معرفی کنید آنگاه پول ها را بین آنها تقسیم کرد .

آقای انصاریان در یکی از منبرها بیان کردند...

آقای انصاریان یکی از وعاظ تهران یک روز گفت: من سابق منبر زیادی داشتم. هر کجا منبر داشتم شخصی جلو منبر من نشسته بود. روزی او را صدا زدم و گفتم: تو چه کاره ای؟ هرکجا منبر هستم تو آنجا نشسته ای.

گفت: من مرده شور هستم. هر وقت کاری ندارم پای منبر شما می آیم.

به او گفتم : چند سال است مرده شوری می کنی؟ گفت: چهل سال.

به او گفتم: در این چهل سال چیزی از این مرده ها دیده ای؟

گفت: خیلی زیاد. گفتم: یکی از آنها را برایم بگو؟

گفت: یک روز یک پیرمرد هفتاد ساله را گذاشتم و او را غسل می دادم و دیدم کف پاهایش کثیف است. پیش خودم گفتم این مرد که می دانست می میرد چرا پای خود را تمیز نکرده . در دلم گفتم و به زبان خود نیاوردم ناگاه

دیدم مرده بلند شد نشست و به من گفت: اگر من نشستم تو بشور. به او گفتم: زنده شدی؟ گفت: من نمرده ام همه چیز را می بینم چیزهایی که تو نه می توانی ببینی نه می توانی بشنوی. من می بینم و پشت این دیوار را هم می بینم. رفت و آمد و صحبت مردم را می شنوم. فهمیدم تو در ذهنت چه گفتی. مرده شور به مرده گفت: تو در زمان حیات خود چه کاره بوده ای؟

مرد به او گفت: من چهل سال کفشدار حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بودم و به مردم خدمت می کردم. آری هرکس در راه مستقیم قرار گرفت و خدمت به خلق خدا کرد روزی به نتیجه اعمال خود خواهد رسید خواه کم یا زیادش پیش خدا گم نمی شود.

از مکافات عمل غافل مشو *** گندم از گندم بروید جوز جو

بنده همان ز کردار خویش *** وی به درگاه خدا آورد

داستان زوار امام رضا (علیه السلام) و شخصی به نام محمد علی مرادی از رهنان

حدود چهل سال قبل چند اتوبوس به شکل کاروان از رهنان عازم مشهد مقدس می شدند و یک پرچم و سر دسته هر روز در مشهد دسته راه می انداختند و سینه و زنجیر می زدند و عزاداری می کردند.

یک دفعه وقتی که می خواستند از رهنان حرکت کنند تعدادی مردم به بدرقه می آمدند من جمله یکی از آنها به نام محمد علی مرادی بود آمد و با سر دسته ها دست و رو بوسی کرد در آن وقت وضع خوبی نداشت. گفت: حالا که خدمت امام رضا (علیه السلام) می روید از من بگویید فلانی گفت: این گله یک سگ نمی خواهد. منظور از گله زوار را می گفت و سگ خودش را.

زوار حرکت کردند و به سمت مشهد روانه شدند. شب که خوابیدند سه نفر از سر دسته ها یک خواب می بینند که فوری بروید و محمد علی را بیاورید. صبح خواب خود را برای هم دیگر تعریف می کنند که چنین خوابی دیدیم. هر سه تصمیم گرفتند و بلیط هواپیمایی تهیه کردند و به اصفهان و به رهنان آمدند. درب منزل او را زدند. آمد درب خانه با آن سه نفر سلام کرد و گفت: مگر شما به مشهد نرفته بودید؟ گفتند: چرا آمده ایم تو را با خود ببریم. گفت: چه شده؟ گفتند: آقا امام رضا (علیه السلام) دستور داده بیاییم و تو را به حضور ایشان ببریم. شخص نام برده را مشهد می برند و بعداً ایشان وضعش خوب شد و به مکه معظمه جهت حج واجب مستطیع شد و اعمال حج خود را به جا آورد. حاج محمد علی مرادی چون دلش شکست نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند.

داستان حاج آقا رضا هرنندی رحمت الله علیه

حاج آقا رضا هرنندی یکی از وعاظ و روضه خوانان معروف اصفهان بودند. در یکی از منازل یک دهه روضه داشتند صاحب خانه به او می گوید: حاج آقا! ما در همسایگی مان زیاد بهائی داریم. شما در منبر اصلاً از این ها نام نبرید و آقا بالعکس تمام منبر این دهه را بر ضد بهائیت صحبت کرد و شب آخر که می خواستند در همان کوچه بروند. یک نفر جلو آقا رضا را می گیرد و می گوید: حاج آقا از فردا شب توی همین کوچه ده شب ما روضه داریم تشریف بیاورید و خانه را نشان آقا می دهند.

شب بعد سید می آید درب همان خانه می بیند یک نفر ایستاده درب منزل آقا را می برد داخل خانه و درب را می بندد. سید می بیند از روضه خبری نیست، فقط در یک اطاق بزرگ حدود چهل مرد با کارت های برهنه نشسته اند.

گفتند: آقا این ده شب هرچه خواستی جولان دادی و بر علیه ما صحبت کردی. آماده مرگ باش. صدایت در نیاید. وصیت اگر داری بکن؟ سید رضا به آنها گفت: فقط بگذارید من دو رکعت نماز بخوانم و آنگاه مرا بکشید.

گفتند: زود نمازت را بخوان؟ سید مهری از جیبش در آورد و روبه قبله دو رکعت نماز خواند در رکعت دوم و در سجده آخر می گوید: «یا صاحب الزمان» من این ده شب روضه را برای دین جدت خواندم و حالا گرفتار این نا اهلان شده ام به دادم برس. هنوز سر از سجده برنداشته بود. دیدند درب خانه باز شد و یک آقای با شمشیر وارد اطاق شد. همه این چهل مرد زبان هایشان بند آمد. آقا با آنها فرمودند: شما چکار با این سید بنده خدا دارید؟ تمام آنها که این صحنه را دیدند، افتادند روی دست و پای آقا و توبه کردند و به اسلام روی آوردند.

فردای آن روز تلگراف زدند به تهران و شهرهای کشور و قضیه را برای همه همکیشان خود گفتند.

مرحوم حاج آقا رضا چهار زن صیغه ای در یک منزل داشتند. هر کدام اطاق جداگانه داشتند. مرحوم رعایت عدالت را داشته اند هر شبی در اطاق یکی از زن ها می رفته. این چهار زن باهم پیمان می بندند که یک شب آقا را در اطاق خود راه ندهند. آقا وقتی از نماز مسجد می آید در هر اطاقی می رود

می بیند درب را از داخل قفل کرده اند و او را راه ندادند. فصل تابستان بود آقا لباس های خود را در می آورد و می رود داخل حوض و غسل می کنند.

خانم ها صحنه را می بینند. هر چهار زن به یک دیگر می گویند هر کدام یک از شما آقا را راه دادید بعدا تصمیم می گیرند هر چهار نفر آقا را چهار دست و پایش را بگیرند و از حوض بیرون بیاورند و همینطوری که او را می بردند آقا می گوید: یک زن دیگر می گیرم که زیر سرم را بگیرد. ایشان در تخت فولاد مدفون هستند و مردم سر قبر او می روند و فاتحه می خوانند .

در احوالات مرحوم حاج آقا رحیم ارباب

پدر مرحوم حاج آقا رحیم کشاورزی و دام های زیادی داشته و خدم و صاحب حشمی بوده از این جهت او را ارباب می گفتند در ضمن مرد متدین و با تقوایی بودند. حاج آقا رحیم کودک بوده و نوکران و چوپان ها از پدر حاج آقا تقاضا می کنند که رحیم را یک روز دنبال ما به صحرا بفرست ما از او محافظت می کنیم. پدرش قبول کرد ایشان با نوکران و گوسفندان روانه صحرا می شوند.

نوکران هر روز برای تهیه نان و غذا با چوب آتش درست می کردند و نان و غذا می پختند آتش را شعله ور کردند و روی دو سنگ صاف خمیری پهن کردند زیر آن را آتش درست کردند یکی از این سنگ ها نان پخته می شد و سنگ مثل آتش سرخ داغ بود و سنگ دیگر اصلاً داغ نشد و نان پخته نشد. اینجا بود که حاج آقا رحیم فهمید یک سری در این سنگ هست که نان پخته نمی شود سنگ را می شکند و می بیند وسط این سنگ یک کرم زندگی می کند

و غذا می خورد از اینجا به عظمت الهی پی می برد و تحصیلات خود را ادامه می دهد تا به آن مقامات عالی می رسد و عالم بزرگ و نابغه دوران گردید این است نتیجه زحمات و جانفشانی در راه دین اسلام که هنوز پس از نیم قرن که از رحلت آم بزرگوار می گذرد در هر مجلسی نام ایشان برده می شود و طلب مغفرت برای ایشان می کنند. این بنده حقیر توفیق پیدا کردم و آخر عمر ایشان در منزل نماز ظهر را اقامه داشتم خداوند بزرگ ایشان را رحمت کند .

پدری مهربان برای شیعیان

ما مردم مثل بچه ای هستیم که پدرش دست او را گرفته است تا به جایی برسد و در طول مسیر از بازاری عبور می کند ما بچه ها دست پدر را رها می کنیم و جلب ویتترین و مغازه ها می شویم و در بازار گم می شویم. وقتی متوجه می شویم که دیگر پدر را نمی بینیم. گمان می کنیم پدر گم شده است در حالی که در واقع خود ما گم شده ایم.

انبیا و اولیا پدران خلقت و دست خلاق را می گیرند تا آنها را به سلامت از بازار دنیا عبور دهند اغلب مردم جلب متاع های دنیا شده اند و دست پدر را رها کرده اند و در بازار دنیا گم شده اند. امام زمان (علیه السلام) غایب نشده اند. ما گم و محبوب گشته ایم ظاهرا می گوئیم آقا می آیند ولی در حقیقت ما به خدمت حضرت می رویم ما به پشت دیوار دنیا رفته ایم و گم شده ایم باید از پشت دیوار بیرون بیاییم تا ببینیم که حضرت از همان ابتدا حاضر بودند در طوفان زندگی با خدا بودن بهتر از نا خدا بودن است.

درباره شناخت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

از مهمترین و واجب ترین تکالیف مردم نسبت به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تحصیل معرفت و شناخت آن حضرت است. روشن است که باید صفات و خصوصیات امامی را که اطاعت او بر همه کس واجب است دانست تا دیگران را با او اشتباه نگرفت و او را از مدعیان آن حضرت تمیز و تشخیص داد. روایات بسیاری بر وجوب معرفت با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دلالت دارند از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است که آن حضرت فرمودند: هر کس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است. (بحار الانوار، ج 1، ص 498)

بی شک مقصود ائمه طاهرین (علیه السلام) از معرفت واجب در حق امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) این است که موجبات سعادت دنیا و آخرت آنان فراهم آید و راه شهادت و ظلال بر ایشان بسته شود و برای تحصیل این معرفت باید به علما و تألیفات آنها مراجعه کرد.

قضیه حاج محمد علی فشنیدی

مرحوم حاج محمد علی فشنیدی تهرانی برای بعضی از علما نقل فرموده بودند که: در مسجد جمکران اعمال را به جا آوردم و با همسر می آمدم دیدم آقائی نورانی داخل صحن شدند و قصد دارند طرف مسجد بروند. ظرف آبی به دست ایشان دادم تا بنوشد پس از آنکه ظرف آب را پس داد. گفتم: آقا شما دعا کنید و فرج امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را از خدا بخواهید تا امر فرجش نزدیک شود.

ص: 92

فرمودند: شیعیان ما به اندازه آب خوردنی ما را نمی خواهند. اگر بخواهند دعا می کنند و فرج ما می رسد این را فرمودند تا نگاه کردم آقا را ندیدم فهمیدم وجود مقدس امام زمان ارواحنا فداه را زیارت کرده ام.

این تشرف به ما فهماند چرا امام زمان ظهور نمی کند؟ این به خاطر غفلت ما شیعیان از امام عصر می باشد به خاطر فراموشی سپردن آن حضرت است. به خاطر اینکه ظهور مقدسش را دور می بینم به خاطر اینکه تبلیغات منفی شیطان را علیه آن حضرت باور کرده ایم که آن حضرت می آید و همه گناهکاران را از دم تیغ می گذارند به خاطر آنکه پذیرفته ایم ما کجا و امام زمان کجا؟ به خاطر اینکه در میان ما شیعیان یاد و نام امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کمترین چیز است و خلاصه آنکه گریه قرآن دین به خاطر آن است که امام زمان ارواحنا فداه در میان ما مطرح نیست و او را فراموش کرده ایم.

یا امام زمان خودت ما را یاری کن تا تو را حقیقتاً بشناسیم .

درباره انسان ها که دو بعدی هستند

اگر اختیار نبود در عالم پس خوبی و بدی معنا نداشت. اگر خوبی تنها بود پس انسان مثل ملائکه بی اختیار بود و هیچ وقت گناه نمی کرد پس باید اختیار باشد تا خوب از بد جدا گردد. حیوانات چرا اختیار ندارند؟ چون عقل و درک و شعور ندارند _ بدی هم ندارند در طوفان زندگی با خدا بودن بهتر از ناخدا بودن است. کسی می تواند از سیم خاردار دشمن یعنی شیطان عبور کند که به سیم خار نقش خود گیر نکرده باشد .

در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) قورباغه ای در دهان کوچکش آب می کرد و روی آتش می ریخت تا شاید به پیامبر زمانش کمک کند. ما برای امام زمان خودمان چه کردیم .

حر بن یزید ریاحی با اختیار خود، بدی را رها کردند و جان خود و یارانش را برای امام زمانش فدا کردند و باقی ماندند.

حدیثی از شیخ صدوق رحمه الله علیه

شیخ صدوق رحمه الله علیه در خصال سخنی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می کند که: حضرت امیر بدون مقدمه نه جمله را بیان فرمودند که چشم بلاغت را در آورد و گوهرهای حکمت و دانش را یتیم نمود و همه مردم را حتی به یکی از آنها باز داشت. سه جمله در باب مناجات است، و سه جمله در باب حکمت، و سه جمله در باب ادب.

اما سه جمله که در باب مناجات است، فرمودند:

الهی این عزت برای من بس، که بنده تو باشم. تو همان گونه هستی که من دوست دارم پس مرا آن گونه قرار بده که دوست داری.

و اما درباره حکمت و دانش چنین فرمودند:

ارزش هر انسانی به اندازه کاری است که به خوبی از عهده آن بر می آید و قدر خود را بشناسد و از آن تجاوز نکنند هرگز هلاک نمی شود و انسان زیر زبانش پنهان است.

و اما سه جمله ای که درباره آداب است فرمودند :

به هرکس می خواهی نعمتی ببخشی تا امیرش باشی، و به هرکس می خواهی محتاج شو تا اسیرش باشی و از هرکس می خواهی بی نیاز باش تا نظیرش باشی .

از سخنان مولا امیر المؤمنین (علیه السلام)

مرگ آری، اما تن به پستی دادن هرگز، و قناعت به مقدار کم آری. ولی دست نیاز به سوی دیگران دراز کردن نه.

آن کس که با تلاش معتدل و صحیح چیزی را به دست نیاورد و با تلاش نادرست و بی رویه چیزی به دست نخواهد آورد.

دنیا دو روز است: روزی به سود تو و روزی به ضرر تو. در آن روز که به سود توست مست و مغرور مباش و آن روز که به زیان توست صابر و شکیباء باش.

نمونه این معنا در زندگی بسیاری از اولیا الله و به خصوص معصومین و به ویژه سرور شهیدان کربلا دیده می شود که وقتی آن حضرت را بین تسلیم شدن و زنده ماندن و سر بر فرمان یزید نهادن و یا تن به شمشیر و نیزه ها سپردن مخیر ساختند. فرمودند: آگاه باشید! این مرد ناپاک ناپاک زاده مرا در میان شمشیر و ذلت رها ساخته، هیئات! که بتواند چنین کاری را انجام دهد و هیئات! که من تن به ذلت بدهم. روشن است که اگر انسان در زندگی قانع باشد هرگز نیاز ندارد که سر در پیش هر کس خم کند. ولی اگر قناعت به کنار رفت و انسان زندگی پر زرق و برق را برای خود انتخاب نمود چنین زندگی با عزت و سر بلندی میسر نیست و این شیوه آزادگان و رادمردان نیست .

در دستورات اسلامی وارد شده است که: هرگاه باران به تأخیر بیفتد مردم را به درگاه خدا آورند و از گناهان توبه کنند و از شهر خارج و خدا را با اسما حسنائش بخوانند و دعا کنند تا باران رحمت الهی نازل شود.

در اینجا مناسب است از نماز باران با شکوهی یاد کنیم که امام علی بن موسی الرضا در عصر مأمون ملعون به جا آوردند و مایه حیرت مأمون و اطرافیانش شد. جریان از این قرار است:

هنگامی که مأمون، علی بن موسی الرضا را ولیعهد خود ساخت در آن سال باران نبارید. اطرافیان مأمون و آنهایی که با امام دشمنی داشتند گفتند: ببینید هنگامی که علی بن موسی الرضا ولیعهد شد باران از ما قطع شد.

أُمون به امام عرض کرد: آیا می شود دعایی کنی تا مردم از باران بهرمند شوند؟

امام فرمودند: آری. مأمون گفت: کی انجام می دهید. آن روز جمعه بود فرمودند: دوشنبه و شب گذشته پیغمبر را در خواب دیدم که فرمودند: نماز را در روز دوشنبه بخوان. روز دوشنبه فرا رسید آن حضرت به بیابان رفتند و جمعیت زیادی همراه ایشان از شهر خارج شدند. سپس امام بالای منبر رفتند و حمد و ثنای الهی به جا آوردند و عرضه داشتند: خدایا، پروردگارا! بارانی بدون تأخیر و خالی از ضرر بر این مردم فرو فرست .

راوی این خبر می گوید: به آن خدایی که محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) را به پیغمبری مبعوث کرد پس از دعای حضرت رعد و برقی ظاهر شد و باران شدیدی بارید که تمام مزرعه ها و بیابان ها را آب باران پر کرد .

عضد الدوله دیلمی یکی از پادشاهان بزرگ ایران بوده در زمان او شخصی به نام عامر تشکیل سپاه می دهد و به جنگ با پادشاه برمی آید و شکست می خورد و فرار می کند و لباس مبدل می پوشد و به نجف اشرف پناهنده می شود و به خدمت حضرت علی (علیه السلام) می آیند و گریه و زاری می کند و به حضرت عرض می کند: مرا از دست عضد الدوله نجات بده او قصد کشتن مرا دارد.

حضرت علی (علیه السلام) در عالم رؤیا به او می فرماید: فردا عضد الدوله برای زیارت به حرم می آید ، حرم را غرق می کنند و همه را بیرون می کنند تو بیا حرم آن گوشه بایست کسی تو را نمی بیند از من تقاضا می کند که تو را تحویل او بدهم تو آن موقع بیا و به او بگو می خواهی عامر را به تو معرفی کنم.

می گوید: بله. در عوض چه می خواهی؟ بگو خسرو جان! آزادی عامر را می خواهم.

می گوید: کسی تا حال اسم مرا نمی دانسته من در کودکی خسرو بودم تو از کجا می دانی؟ بگو حضرت علی (علیه السلام) تو را به من معرفی کرده و من خودم عامر هستم. آنگاه او را وزیر خود قرار داد و تمام امورات کشور را به او سپرد و فهمید که حضرت علی (علیه السلام) هم عامر را به او معرفی کرد و هم او را از کشتن نجات داد .

درباره ضامن آهو علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

روزی حضرت رضا (علیه السلام) در بیابان عبور می کردند دیدند صیادی آهوئی را صید کرده و با خود می برد. آهو وقتی حضرت را دید سلام کرد و به حضرت گفت: یا امام رضا! من بچه ای دارم و او چشم به راه است و باید به او شیر بدهم ضامن من بشوید تا من بروم او را شیر بدهم و بیایم.

حضرت به صیاد فرمودند: این آهو را رها کن برود بچه اش را شیر بدهد و بیاید من ضامن او می شوم.

صیاد گفت: این آهو اگر رفت دیگر بر نمی گردد. حضرت فرمودند: من ضامن او هستم او را به تو می دهم. صیاد آهو را رها کرد آهو رفت و بچه اش را شیر داد و برگشت. صیاد دید از دور آهو در راه است و برگشته فهمید این آقا شخصیت بزرگی می باشد.

سؤال کرد: شما که می باشید که آهو رفت و برگشت؟ آقا فرمودند: من امام هشتم هستم. صیاد گفت: من هم آهو را رها می کنم او آزاد است.

پیر پالاندوز و شیخ بهایی رحمه الله علیه

شیخ بهائی یکی از علمای برجسته و با شخصیتی بوده که کارهای مهمی انجام می داده است. در زمان شاه عباس زندگی می کرده و در تمام علوم مهارت عجیبی داشته مثلا در معماری یکی از مهندسين طراز اول بوده یکی از نمونه هایش مسجد امام در میدان امام یا عالی قاپو که مورد توجه مردم دنیاست.

روزی به فکر می افتد و می گوید: با رمل و اسطرلاب که می دانسته به کار بگیرم و بینم امام زمان در کجا می باشد. وقتی هنر خود را به کار می اندازد می بیند امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در دکان پیر مردی پالاندوز در مشهد نشسته فوری حرکت می کند تا امام را ملاقات کند و به در دکان پالاندوز می رسد هر چه می خواسته وارد دکان بشود نمی تواند او مشاهده می کرده که امام با او مشغول صحبت کردن است.

بعد از دقایقی امام اجازه ورود به دکان می دهند و با او معانقه می کند و شیخ محمد بهایی می فرماید: وقتی شما و دیگران مثل این پیر مرد شدید لازم نیست شما به دیدن من بیایید من به دیدن شما می آیم . بعدا شیخ بهایی با این پیر مرد دوست می شود. پیر پالاندوز به او می گوید: من یک فرد عادی هستم و ناشناس مبادا اسرار مرا پیش مردم فاش کنی. پس از اینکه پالاندوز از دنیا می رود شیخ بهایی مقام او را پیش مردم بازگو می کند. ایشان در مشهد در خیابان طبرسی مدفون است و مردم سر قبر او می روند و کراماتی از او دیده شده است. این شعر را سرودم

و خرم آن روز کزین عالم فانی برویم *** دست پُر از حسنات و دل شادان برویم.

حضرت جبرئیل در خدمت حضرت علی (علیه السلام)

روزی حضرت علی (علیه السلام) برای مردم ایراد سخن می فرمودند. جمعیت زیادی حاضر بودند. حضرت فرمودند: هر سؤالی دارید از من پرسید تا جواب شما را بدهم ؟

شخصی از میان جمعیت بلند شد و گفت: یا علی! ادعای بزرگی نمودید که فرمودید هر سؤالی مطرح کنید شما از زمین و آسمان با خبر هستید.

حضرت فرمودند: من از راه های آسمان بیشتر اطلاع دارم تا راه های زمین و آنچه در آن موجود است.

آن شخص گفت: یا علی! اگر تو از همه چیز خبر داری بگو بدانم جبرئیل الان کجاست؟

حضرت نگاهی به چپ و به راست و نگاهی به زمین و آسمان انداخت و فرمودند: تو خودت جبرئیل هستی. سخن حضرت تمام نشده بود که مردم نگاه کردند دیدند جبرئیل غیب شد همه مردم در تعجب شدند و سؤال کردند یا علی! ما دیگر جبرئیل را نمی بینم؟

حضرت فرمودند: جبرئیل ملک مقرب خداست او با انسان ها فرق دارد خداوند برای اثبات سخن من او را فرستاد تا همه شما عبرت بگیرید.

یا علی کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست *** که ترکی سر انگشت و صفحه بشماری

داستان شخصی گنه کار

شخصی خدمت امام حسین (علیه السلام) آمد و عرض کرد: آقا جان مرا موعظه کن من گناه می کنم و لذت می برم آقا می شود گناهانم بخشیده شود؟

حضرت فرمودند: سه عمل را انجام بده و هرچه خواستی گناه کن.

اول: اینکه از روزی خدا نخور چون هرچه هست مال اوست .

دوم: آنکه هر وقت خواستی گناه کنی یک جا برو که خدا نباشد و خدا تو را نبیند .

سوم: اینکه از حکومت خدا بیرون برو جایی برو که خدا نباشد بعدا هر گناهی می خواهی انجام بده.

آن مرد گفت: یابن رسول الله! این سه کار برای هیچ کس مقدور نیست و از آن وقت تصمیم گرفت که سمت گناه نرود و توبه کرد و از کارهای گذشته پشیمان شد .

شخص روز نوزدهم ماه مبارک رمضان خدمت حضرت علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد: آقا جان! مرا موعظه کن؟

حضرت امیر به او فرمودند: موعظه همین بس که تو مرا دیروز در جبهه و جنگ می دیدی و الان مرا در بستر مرگ می بینی و فردا از این دنیا رهسپار آخرت ابدیت می شوم و بدان که آخر کار هرکس همین است.

پس ما باید از این موعظه ها پند بگیریم و پرهیز از گناه و ترک محرمات و عمل به واجبات و دستورات شرع مقدس را از دل و جان عمل کنیم تا در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردیم .

مسلمان شدن دختر یهودی

در حدود پنجاه سال پیش در رژیم طاغوت یک دختر یهودی 15 ساله می رود در دکان نان سنگکی نان بگیرد. دهه محرم بود یک پسر جوان یک ریگ داغ داخل گردن این دختر می اندازد. دختر گردش می سوزد و نگاه به

پرچم امام حسین (علیه السلام) می کند و می گوید: اگر راست می گویی سزای این پسر بی ادب را بده؟

ساعتی بعد خبر می دهند که آن جوان را ماشینی زیر گرفته و فوت کرده این دختر جرقه ای از اسلام در دلش زده می شود و مخفیانه مسلمان می شود پس از دو سال پدرش می فهمد او را تهدید می کند نتیجه نمی گیرد.

روزی او را کتک می زند و از خانه بیرون می رود این دختر ناچار با مردی بزرگتر از خودش ازدواج می کند و صاحب دو فرزند پسر می شود بعدها می فهمد که این مرد هم بهایی می باشد و مجبور می شود از او طلاق بگیرد و برای امرار معاش روزها سرکار می رود و بچه ها را به دنبال خود می برده . یک روز در آن کارگاهی که مشغول به کار بود پسر بزرگترش دستش به زیر غلطک می رود او را به بیمارستان می برد می گویند: اگر دست بچه ات را می خواهی فوری او را به اسرائیل ببر و عمل دارد در ایران نمی توانند عمل کنند. عصب هایش قطع شده است.

او هر چه داشت می فروشد و بچه را به اسرائیل می برد او را ویزیت می کنند و می خوابانند تا فردا عمل کنند. شب حضرت زهرا (علیها السلام) به خواب این دختر می آید و می فرمایند: بچه ات را در کشور کفر آورده ای او می گوید چه کنم ایران جواش کردند؟ حضرت زهرا (علیها السلام) می فرمایند: عمل نکن او را مرخص کن و ببر پیش فرزندم امام رضا (علیه السلام) در مشهد مقدس و شفای او را از فرزندم بخواه. فردا صبح که می شود این دختر به بخش بیمارستان می رود می گوید بچه من را مرخص کنید. می گویند باید عمل شود می گوید بچه ام را شفایش را از آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) گرفتم.

بچه را معاینه می کنند می بینند آثاری از درد در او دیده نمی شود او را بر می دارد و به مشهد مقدس روانه می شود و به پاپوس امام هشتم (علیها السلام) می رود.

سینه ای کز معرفت گنجینه اسرار بود

کسی سزاوار فشار این در و دیوار بود .

یک خاطره ای از شخصی یهودی و بنگاه معاملات

شخصی بنگاه معاملاتی داشت یک نفر یهودی به او مراجعه کرد که من خانه ام را می فروشم یک مشتری برایش بردم خانه را پسندید و قیمت به او گفتم هر دو قبول کردند. خریدار گفت: قولنامه ای بنویسید و تا ده روز دیگر پولش را می پردازم.

شخص یهودی گفت: نوشتن برای چه هر چه بگویید قبول می کنم. وقتی از خانه بیرون آمدیم شخص دیگری به من رسید و گفت: شنیدم خانه یهودی را فروختی؟ گفت: می خواستی برای من بخری؟ من خانه را دیده ام شخص دلال گفت: نمی دانستم تو می خواهی؟

گفت: حالا برایم بخر. گفت: ما صحبت کردیم. گفت: من بیشتر می خرم و نقد پول آن را می دهم. با هم رفتیم پیش یهودی و گفتیم: بیا برویم محضر. یهودی نگاهی کرد و گفت: خریدار این نبود. گفتم: این نقد می خرد بیشتر هم می خرد.

یهودی گفت: شما دزد هستید من خانه را به آن مرد فروخته ام. اگر روز موعود نیامد و دفتر خانه ها باز نبود بعد من آن موقع به دیگری می فروشم و به ما اهانت کرد و از خانه خود ما را بیرون کرد .

اگر پدر و مادرها بین فرزندان خود فرقی قائل نشوند، اگر عروس ها مادر شوهرها را با مادر خود فرق نگذارند، اگر مادر شوهرها عروس خود را با دختر خود فرق نگذارند، آن وقت پل صراط را به آسانی طی می کنند.

سخی بودن مرحوم صدر

مرحوم صدر یکی از متمولین و یکی از متدینین شهر اصفهان بودند که مدرسه صدر بازار را برای طلاب و اهل علم بنا می کند که علمای بزرگ مانند آیت الله بروجردی و آقای نجفی و آقای شفتی و بزرگان و فضلا و اهل علم از این مدرسه برجسته شدند در چهار باغ خواجه هم مسجدی ساخته است .

مرحوم آقای صدر شب عروسی خود می بینند در کوچه مردی سر به دیوار گذاشته و گریه می کند. می رود و پیش آن مرد سؤال می کند: گریه شما برای چیست؟

جواب می دهد: این خانم که امشب به خانه شما آمد و آن زن شما می باشد من او را دوست می داشتم و چون وضعم خوب نبود او را به من ندادند. مرحوم صدر به او دلداری دادند و گفتند: صبر کن درست می شود می رود پیش همسرش و می گوید من هرچه مهریه شما هست نقد می دهم این مرد شما را دوست می دارید برای اینکه دلش شاد شود من تو را به او بخشیدم و هر چه مهریه از آن مرد می خواهی می دهم.

آن خانم گفت: چرا آنقدر سخاوتمند هستی و گذشت داری. قبول می کنم و همان شب زن خود را طلاق می دهد و به عقد آن مرد در می آورد.

این است سخاوت مردان خدا که تا اینکه اسم او می آید برای او طلب مغفرت می کنند و نام او در زبان نیکان و خوبان بشمار می آید .

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار

قضیه هارون الرشید لعنت الله علیه

هارون الرشید یکی از خلفای غاصب و خونخوار بود که امام هفتم آقا موسی بن جعفر (علیهما السلام) را پس از 14 سال زندان به شهادت رساند.

یک روز فرستاد بهلول را بیاورید. بهلول آمد. هارون گفت: بهلول مرا موعظه کن. بهلول گفت: موعظه می کنم عمل نمی کنی.

گفت: عمل می کنم. بهلول گفت: اگر در بیابان بی آب و علف و گرمای سوزان دچار شدی و آب نبود و جانت از تشنگی به خطر افتاد حاضر می شوی نصف از اموالت را بدهی و جانت را دریابی؟

هارون گفت: آری. بهلول گفت: آب را خوردی و خواستی ادرار کنی نشد دفع کنی و در حالت مرگ قرار گرفتی و طیبی حاضر شد و گفت دارویی به تو می دهم که به راحتی ادرار کنی ولی به شرط اینکه نصف مال دیگر را به من بدهی حاضر می شوی؟ گفت: آری چون جانم در خطر است.

بهلول گفت: پس این دنیا که انقدر بی ارزش است و انسانی که ضعیف است و تاب سختی در دنیا را ندارد چه برسد به آخرت چرا آنقدر ظلم می کنی. دنیا چه ارزشی دارد که آخرت را به دنیا فانی و پست فروخته ای .

حضرت سلیمان (علیه السلام) یکی از پیامبران الهی بود که تمام جانوران و حیوانات به فرمانش بودند و زبان همه حیوانات را می دانست.

روزی با لشکرش در گوشه ای نشسته بودند و به اطراف نگاه می کرد. دید دو گنجشک نر و ماده باهم بحث و گفتگو می کنند. منظور آن دو حیوان را فهمید. گنجشک نر هر چه ناز او را کشید نتیجه ای نداشت. دست آخر گفت: مرا می شناسی. اگر بخواهم با نوک خود تاج و تخت سلیمان را از جا بلند می کنم. حضرت سلیمان (علیه السلام) چون شنید هر دو را صدا زد بیایید با شما کار دارم. آن دو گنجشک آمدند. به گنجشک نر گفت: تو چه ادعایی کردی چطور تاج و تخت مرا می توانی جا به جا کنی؟

گفت: می خواستم خود را بالا ببرم تا خواسته مرا انجام بدهد.

به ماده گفت: چرا خواسته او را اجابت نمی کنی؟

گفت: یا سلیمان! این شوهر من زبانش با من است، ولی دلش جای دیگر. حضرت سلیمان از این سخن گنجشک پند گرفت و عبرت گرفت و رفت تا چهل روز عبادت خداوند انجام داد و از خداوند طلب بخشش نمود که مبادا دلش جز به سوی خدا به غیر باشد.

از این جهت انسان همیشه باید خدا را در نظر و شاهد ببیند و غافل نباشد و شکر گزار نعمت های الهی باشد تا شیطان از سر راهش بیرون رود و همیشه توکل بر خدا داشته که از راه راست منحرف نشود تا بتواند در دنیا سعادت مند و در آخرت رستگار گردد.

داستان حضرت ابراهیم خلیل الله (علیه السلام)

حضرت ابراهیم (علیه السلام) سه ویژگی خاص داشت. سه امتحان داد و خدا او را خلیل خود و دوست خود خطاب کرد.

یکی اینکه پیرمردی 70 ساله بود و زنی داشت که عقیم بود. خداوند به ایشان اولاد داد که باور نمی کردند پس از اینکه خداوند اسماعیل (علیه السلام) را به ایشان عطا فرمود و فرزندشان بزرگ شد به او دستور داده شد که برو و اسماعیل را در منی قربانی کن و اطاعت نمود و پیروز از امتحان در آمد.

دوم اینکه در زمان ابراهیم (علیه السلام) جامعه آن زمان در جهل و نادانی به سر می بردند و همه بت پرست بودند حتی داخل خانه خدا مسجد الحرام بت ها را آویزان کرده بودند.

یک روز مردم مکه جشنی به پا کرده بودند و از شهر بیرون رفتند حضرت در مکه ماند و تبری برداشت و تمام بت ها را شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ انداخت. وقتی مردم به شهر برگشتند بت ها را شکسته دیدند و تبر را بر گردن بت بزرگ دیدند فهمیدند این کار ابراهیم است آمدند و گفتند: این بت ها خدایان ما را چه کسی شکسته. گفت: از آن بت بزرگ پرسید.

گفتند: آنکه سخن نمی گوید. گفت: او که قدرتی ندارد چرا او را می پرستید؟ تصمیم گرفتند که حضرت را مجازات کنند دستور داده شد که منجنیقی بالای کوه ساختند و همه مردم هیزم آوردند و ابراهیم را در آتش پرتاب کردند در این موقع باد آمد و به ابراهیم (علیه السلام) گفت: اجازه بده آتش را خاموش کنم و دفع آتش کنم. گفت: نه.

حضرت جبرئیل آمد و گفت: آتش را خاموش کنم. گفت: نه. اگر خدا بخواهد مرا نجات می دهد. همان زمان خداوند امر فرمود: «یا نازُ کونی بَرْدًا وَ سَلامًا عَلٰی اِبْرَاهیم» آتش سرد و گلستان شد.

پلیدی و جنایات معاویه و سلسه اموی

معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خود در یک شب نشینی با یکی از استانداران خود آرزوی خود را بر نابودی اسلام با او در میان گذاشت و این موضوع توسط استاندار با پسرش فاش شد.

پسر استاندار می گوید: پدرم در کاخ معاویه زیاد رفت و آمد داشت و با او به گفتگو می پرداخت و از عقل و درایت او یاد می کرد. اما یک شب از کاخ بر می گشت دیدم بسیار اندوهگین و ناراحت است. فهمیدم حادثه ای پیش آمده که موجب ناراحتی پدرم شده وقتی علت را پرسیدم گفت: پسر من اکنون از نزد پلیدترین مردم روزگار می آیم. گفتم مگر چه شده است؟

گفت: امشب با معاویه خلوت کرده بودیم و به او گفتم: اکنون که به مراد خود رسیده ای و حکومت را قبضه کرده ای چه می شد که در این آخر عمر با مردم با عدالت و نیکی رفتار کنی و با بنی هاشم این قدر بد رفتاری نکنی.

معاویه گفت: هرگز. ابوبکر و عمر و عثمان چند سالی خلافت کردند و مردند و نامشان نیز دفن شد، ولی در دنیای اسلام هر روز پنج مرتبه فریاد می زنند و می گویند: «أشهدان محمد رسول الله» اکنون که نام آن سه تن مرده و نام محمد باقی مانده چه راهی باقی مانده است که نام او نیز بمیرد و دفن شود.

این گفتار معاویه که به واضح از کفر وی پرده بر می دارد.

هنگامی که ابوذر غفاری به شام شده بود روزی طی سخنان اعتراض آمیزی به معاویه گفت: تو و پدرت دشمنان خدا و پیامبر هستید و با تظاهر به اسلام گرویده اید و کفر خود را پنهان کرده اید پیامبر تو را لعن میکند اینها نشان می دهند که حزب اموی چگونه در صدد نابودی اسلام بوده اند همینطور پسرش یزید ملعون جوانی شهوت پرست و بی باک و خونخوار بود .

عمر طولانی و ثروت زیاد و املاک زیاد

در زمان های قدیم مردمان آن زمان قد و قامت بلند و چته های قوی داشتند چون که تحرک زیادی داشتند برای امرار معاش این وسائل مکانیزه امروزی نبود و غذاهای سنتی تهیه می کردند بدون اینکه مواد نگهدارنده با آن اضافه کنند و چون این ماشین آلات و کارخانه جات نبود، از هوای آزاد استفاده می کردند و این مرض های صعب العلاج که امروز پیدا شده نبود.

در احوالات حضرت نوح نبی (علیه السلام) نوشته اند که: عمر آن بزرگوار 2500 سال بود و در قرآن مدت نبوت ایشان را 950 سال ذکر کرده به هر حال از عمر نوح زیادتر نداریم و از ثروت قارون که جواهرات او را چندین شتر حمل می کرده و از ملک اسکندر ذوالقرنین که دو قرن پادشاهی کرد و دنیا را مسخر خود نمود و آخر الامر وصیت کرد وقتی از دنیا می روم یک دست مرا از تابوت بیرون بگذارید سؤال کردند: برای چه؟ گفت: بر اینکه مردم بدانند من این همه کشورگشایی کردم و جهان را زیر سلطه خود قرار دادم با دست خالی می روم چیزی با خود نبردم.

از این جهت باید از این سه نفر عبرت گرفت . دنیا داری و مال و مکنت و عمر زیاد اگر در راه دستورات الهی باشد خوب است و اگر علاقه و دل بستن به آن باشد و نتیجه اخروی نداشته باشد بی ثمر است به جهت این سه نفر این شعر را سرودم:

ملک سکندر و زر قارون و عمر نوح *** این هر سه را کسی ندید ولیکن تو دیده گیر

نتیجه دلی که بشکند و اشکی ریخته شود

آه از آن وقتی که دلی بشکند و اشکی ریخته شود. در زمان علامه مجلسی رحمه الله علیه عده ای اوپاش و ولگرد و بی غیرت مزاحم علامه مجلسی بودند. هرچه مردم آنها را نصیحت کردند نتیجه ای نبخشید. یک روز این اراذل آقای مجلسی را دعوت گرفتند در منزلی و یک زن رقصه و لخت را پشت پرده مخفی کرده بودند تا وقتی او را صدا زنند بیاید و در مقابل آقا هرزگی کند و لخت برقصد و آواز بخواند. وقتی که آقا آمد و نشست و دید صحنه جور دیگری است آن زن رقصه را گفتند بیا آمد و آوازی خواند متن آواز این بود که: اگر شما نمی خواهید ما اینطور می خواهیم.

آقای مجلسی این صحنه را که دید به گریه افتاد و به خدا گفت: خدایا! من که نمی پسندم تو را نمی دانم. در این حال زن رقصه به سجده افتاد و توبه کرد بقیه ارازل و اباش هم توبه کردند و افتادند روی دست و پای آقا و عذر خواهی کردند. این بود نتیجه یک اشک واقعی.

تمام لذت عمرم همین است *** که مولایم امیر المؤمنین است .

اگر مردم از مرگ می ترسند و حال آنکه باید بدانند مرگ فانی شدنی نیست بلکه از این لباس چرک و آلوده بیرون رفتن و یک لباس پاک و پاکیزه پوشیدن و به خدا نزدیک شدن است. انسان با تقوا همیشه به فکر سفر آخرت و برای خود توشه و هزینه این راه را تهیه می کند چون ابدی است و چشم از زرق و برق این دنیا می پوشاند و می داند که دنیا سرای موقت و همه بدون استثنا مزه مرگ را می چشند کسانی که از مرگ هراس و دلهره دارند مثل کرم ابریشم به دور خود می تابند و هیچ برای آخرت ذخیره نمی کنند.

حضرت علی (علیه السلام) می فرمایند: دنیا و زندگی خوب است و مزمت نشده ولی علاقه با آن بد است خیلی از افراد سر شناس فریب خوردند و آخرت را به دنیا فروختند. نمونه های زیادی در تاریخ داریم مثل: معاویه ها و ابن ملجم ها، شریح قاضی ها و طلحه و زبیرها که دنیا در نظر آنها مثل مار خوش خط و خال و در درون زهر کشنده و مهلک و خوش به حال کسانی که از خواب غفلت بیدار شدند و فهمیدند که باید دنیا را با آخرت فروخت تا نتیجه اش تا ابد بماند. مثل حر بن یزید ریاحی تا یک ساعت قبل از شهادتش جز لشکریان یزید و عمر بن سعد بود هر چند سر لشکر سپاه کفر بود به خود آمد و توبه کرد و آمد پیش امام زمانش و عذرخواهی کرد و گفت: یا حسین! اول کسی که راه را به رویت بست من بودم، آرزو دارم اول کسی باشم که در راه توبه شهادت برسم و اکنون پس از قرن ها ضریح و گنبد و بارگاهی دارد.

در کرمان شخصی به نام حمال در قبرستانی مدفون است که ضریح و بارگاه دارد و مردم سر تا سر ایران به زیارت ایشان می روند.

این مرد بزرگوار در خیابانی عبور می کرد دید بچه ای از ساختمانی مرتضع به طرف زمین سرازیر است و جانش در خطر است این مرد عالیقدر به خدا عرض می کند: پروردگار این بچه را در هوا نگهدار تا من او را سالم به زمین بگذارم او بچه را میان زمین و هوا می گیرد و بر زمین می گذارد.

مردمان عابر این صحنه را با چشم خود دیدند رفتند به طرف حمال و اطراف او را گرفتند و به او گفتند: تو پیغمبری؟ تو فرشته ای؟ تو چه رابطه ای با خدا داری که این کار خارق العاده را انجام دادی؟

حمال با کمال خونسردی گفت: من کاری نکرده ام یک عمر هر چه خدا گفت من هم گفتم چشم. حالا یک مرتبه گفتم خدا او مرا کمک کرد و جان بچه را نجات داد.

تو نیکی می کنی و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

از آن جایی که انسان ها در زمان و مکانی می توانند در اثر فرمانبرداری و اطاعت از خداوند راه صد ساله را یک روزه طی کنند و باج سعادت برسند خداوند متعال همه بندگان خود را آزاد و مختار قرار داده که هر کس می خواهد راه مستقیم را در پیش گیرد.

حضرت موسی (علیه السلام) حرکت کرده بود به طرف کوه طور برای مناجات با خدا شیطان در راه به او رسید و گفت: یا موسی! کجا می روی؟

حضرت موسی گفت: می روم با خدا مناجات کنم.

شیطان گفت: به خدا شیطان پشیمان شده می خواهد توبه کند توبه او را می پذیری؟

حضرت موسی (علیه السلام) وقتی به کوه طور رسید عرض کرد: خدایا! شیطان می خواهد توبه کند توبه او را می پذیری؟ خداوند فرمود: بله. به او بگو به حضرت آدم سجده نکردی به غیر او سجده کن.

شیطان گفت: من به خودش سجده نکردم به قبرش هرگز سجده نمی کنم. بعد شیطان به حضرت موسی (علیه السلام) گفت: من هزار و سه نصیحت به تو می کنم.

موسی گفت: من احتیاج به نصایح تو ندارم. خداوند به موسی وحی کرد به او بگو فقط سه تا از آن ها را برایم بگو.

شیطان گفت: هیچ وقت غرور تو را نگیرد من تکبر کردم رانده درگاه خدا شدم.

دوم اینکه هر کار خیری را عجله کن و الا من وسوسه می کنم .

سوم هیچ وقت غضب نکن و الا من آتش را شعله ور می کنم .

در زمان امام سجاد(علیه السلام) سائلی به خدمت ایشان آمد و تقاضای کمک نمود. حضرت طبقی انگور در مقابل داشتند به خادمشان فرمودند: خوشه ای از انگور به او بدهید. سائل دیگری آمد. حضرت دستور دادند: خوشه انگوری به او بدهید. سائل انگور را گرفت و گفت: الحمدلله.

حضرت فرمودند: نصف طبق انگور بدهید. سائل نصف طبق انگور را گرفت و باز گفت: الحمدلله. حضرت فرمودند: همه انگورها را به او بدهید سائل همه انگورها را گرفت و گفت: الحمدلله. حضرت عباى خود را در آورد و به او داد. سائل گفت: الحمدلله. حضرت قبای خود را از تن در آورد و به او داد. سائل گفت: یابن رسول الله! شما هرچه داشتید به من دادید.

حضرت فرمودند: اگر باز شکر می کردی کفش هایم را به تو می دادم و پای برهنه به خانه می رفتم.

شکر نعمت نعمت افزون کند *** تکفر نعمت از کفت بیرون کند

انسان عاقل کسی است که به فرودستان نگاه کند نه به فراستان و شکر خدا را به جا آورد در همه حال که خداوند متعال چه نعمت هائی به او عطا کرده از دست و پا و چشم و گوش و اعضا و جوارح و شکر نعمت سلامتی و شکر نعمت امنیت و شکر نعمت ولایت که بالاترین نعمت هاست.

بهترین جمیع نعمت ها *** هست مهر و محبت مولا

غلام یهودی و خوشحال کردن حیوانی

در زمان امام حسین (علیه السلام) یک نفر مسلمان غلام یک شخص یهودی بود امام (علیه السلام) عبور می کردند دیدند این غلام نانی را تکه تکه می کند و جلوسگی می اندازد. امام حسین (علیه السلام) رسیدند و صحنه را دیدند به غلام فرمودند: این چه کاری است که می کنی؟ گفت: من حاجتی دارم می خواهم این حیوان را خوشحال کنم تا خدا هم مرا خوشحال کند.

حضرت فرمودند: حاجت تو چیست؟

گفت: من مسلمانم و غلام شخصی یهودی هستم. می خواهم نجات پیدا کنم.

حضرت فرمودند: دنبال من بیا رفتند درب خانه یهودی را زدند یهودی آمد درب خانه. تعجب کرد که امام حسین (علیه السلام) تشریف آورده درب منزلشان.

رض کرد: چه فرمایشی دارید؟

حضرت فرمودند: این دویست دینار را از من بگیر و این غلام را به من بفروش.

شخص یهودی گفت: پول نمی خواهم غلام را به شما بخشیدم. حضرت اصرار کردند پول را بگیر. گفت: حالا که اصرار دارید پول را بدهید به غلام. حضرت پول را دادند به غلام.

زن یهودی پشت درب بود آمد و سلام کرد و ایمان آورد و مسلمان شد.

یهودی گفت: من هم مسلمان می شوم. حضرت غلام را آزاد کرد و فرمودند: یک باغ دارم به تو بخشیدم برو داخل آن باغ کار کن و امرار معاش کن. این همه برکت از خوشحال کردن یک حیوان بود.

در اسلام چهار عید مهم داریم: یکی عید غدیر است که روز ولایت است. و یکی عید فطر و دیگری عید قربان و یکی روز جمعه، روز جمعه سید ایام تمام روزهای سال است. روز جمعه بالاتر از عید فطر و عید قربان است به همین جهت تمام جمعه ها تعطیل است.

جمعه روزی است که حضرت آدم(علیه السلام) به دنیا آمد. جمعه روزی است که حضرت آدم(علیه السلام) از بهشت بیرون آمد. جمعه روزی است که توبه حضرت آدم(علیه السلام) پس از دوستان سال قبول شد. جمعه روزی است که حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به دنیا آمد. جمعه روزی است که امام عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور می کند. در شب های جمعه نامه اعمال ما به دست امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) می رسد و ایشان بررسی می کنند.

در روز جمعه، غسل مستحب است. در این روز نماز جمعه وارد شده، در این روز دعای ندبه وارد است. در این روز زیارت آل یاسین وارد است.

در عصرهای جمعه دعای سمات وارد است. به همین جهت جمعه، روز بالائی است. روز جمعه اموات چشم به راه صدقات زنده ها هستند مخصوصاً کسانی که پدر و مادرشان از دنیا رفته اند بایستی به یاد آنها باشند چون که کسی که از دنیا می رود و به جهان ابدی می رسد پرونده اعمال او بسته می شود مگر اینکه خودش برای خود باقیات و صالحات برجا گذاشته باشد یا اینکه اولاد صالحی به یادگار گذاشته باشد که دائم به یاد پدر و مادر باشند.

برگ سبزی بگو خویش فرست *** کس نیارد ز پس تو پیش فرست

درباره یکی از علمای در عالم مکاشفه

یکی از اولیا خدا در عالم مکاشفه از حضرت امام رضا(علیه السلام) سؤال می کند که: آقا! اگر شما به جای ما بودید از امام خود چه تقاضا می کردید؟

حضرت یک لبخندی زدند و فرمودند: عقل و ولایت. یعنی اول عقل را بیان فرمودند و در پرتو عقل ولایت را. یعنی اگر انسان با عقل کامل ولایت را دارا شد چیزی دیگر کمبود ندارد.

شخصی از آیت الله ناصری رحمه الله سؤال کرده بود: آقا من چه کنم که یکی از اولیاء الله شوم؟

آقا فرموده بودند: نماز اول وقت به جا بیاور، دروغ مگو. کسی که اول وقت نماز بخواند و دروغ بگوید و سخن چینی و غیبت کند دروغ می گوید کسی که نماز شب بخواند و روز محتاج مردم و چشمش به دست مخلوق باشد.

ساده زیستن و عاقبت اندیشی

در حدیث است که: اگر انسان در موقع قبض روح دل او مشغول از امور دنیوی باشد و ملتفت معرفت خدا و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر این حال خواهد بود و زیانکار ابد و شقاوت سرمد نصیب او خواهد بود. پس ای دوست! از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هوشیار شو. دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را به محبت و انس پروردگار آباد ساز. از دنیا که خانه عاریه است به قدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت به مقدار حاجت کفایت نما. از غذا و طعام تو را اینقدر

بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب محجور می سازد و از جامه به قدری که رساتر بدن باشد تو را کافیت و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز می دارد و از مسکن و خانه آن قدر که تو را از باران و آفتاب محافظت کند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب می کند و اگر از این تجاوز نماید هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی و هر نفسی مشغله ای و او را از آخرت باز می دارد .

سؤال سائل

امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمودند: اگر سائل بداند که چقدر وزر و بال دارد سؤال کردن هر آینه از احدی سؤال نمی کند و اگر آنکه رد می کند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمی کند. اما سائل در صورتی که که ناچار و مضطر باشد خداوند فرموده سائل را از خود مران و چیزی به او بده، هر چند کم باشد.

احتیاج آدمی بر چند نوع است: یکی آنکه به حد اضطرار رسیده باشد مثال گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما خوردگی و خوف تلف شدن دارد بهتر است سائل احتیاج خود را به کنایه یا به یکی از دوستان در میان بگذارد تا آبرومندانه به او کمک شود. پس ای دوست! توکل بر خدا کن و تا می توانی قناعت پیشه کن و به جهت لقمه نانی آبروی خود را پیش هرکس و ناکس دراز نکن و خدا را در نظر داشته باش

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر *** که کریم است و رحیم است و غنی دان خالق.

بهلول و هارون الرشید

روزی هارون الرشید ملعون در راه بهلول عاقل دیوانه نما را دید که بر اسب نی سوار شده و با کودکان بازی می کرد. پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود.

بهلول گفت: ایها الامیر هذہ قصورهم و هذہ قیورهم ؛ یعنی ملاحظه کن قصرهای پادشاهان و عمارت های گذشته و دیدن قبرهای ایشان. تو را پندی است کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان از هم جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده بودند. اکنون در این گورهای پر مور و مار خاکی حسرت و ندامت بر سر کرده اند. فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت.

پس ای جان برادر! ساعتی در پیش آمد و احوال خود تأملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن و پیش آمد احوال خود توانی دید. فرض کن که همه عالم سر بر خط تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبرداری به تو داده تأمل کن که بعد از چند سال دیگر نه از تو اثری خواهد بود، نه از ایشان خبری. پس عزیز من! بیا و در کارها خود تأمل کن و عبرت بگیر .

شیطان ملعون و عابد

عابدی در قدیم الایام به نام برصیصای مستجاب الدعوه بود. برصیصا در بیرون شهر معبدی داشت و تنها به عبادت مشغول بود و مردم پیش او می آمدند و حاجت می طلبیدند.

پادشاه آن زمان دختری داشت که به مرض سختی دچار شده بود و اطبا از مداوای او مأیوس شده بودند اطلاع دادند که عابدی اگر دعا کند او شفا می یابد. دختر را پیش عابد بردند. شیطان عابد را فریب داد و گفت: بگو همراهان بروند وقتی همراهان دختر رفتند شیطان به عابد گفت: با او عمل منافی عفت انجام بده. سپس گفت: او را در چاه بینداز تا کسی نفهمد. او را فریب داد و دختر را کشت و در چاه انداخت.

شیطان به شکل انسان شد و رفت گزارش داد که: عابد دختر شاه را کشته و در چاه انداخته مأموران آمدند و او را دستگیر کردند و در اطراف شهر گردانند. شاه دستور داد او را به دار آویزان کنند که مردم ببینند. وقتی او را پای دار بردند شیطان حاضر شد و به عابد گفت: می دانی چه کسی تو را به این بدبختی انداخت؟

عابد گفت: نه. شیطان گفت: من تو را به این روز انداختم حالا هم می توانم تو را نجات بدهم ولی یک شرط دارد. گفت: چه شرطی؟

گفت: یک سجده به من بکن.

گفت: دست هایم بسته است.

گفت: با چشمت. او را اعدام کردند و او بی دین از دنیا رفت.

از عجائبی که پیغمبر در معراج مشاهده کرد

وقتی حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) به معراج تشریف بردند ملکی را دیدند که هزار دست داشت و هر دست هزار انگشت. پیغمبر از آن ملک سؤال کردند:

شما چه ماموریتی داری؟ عرض کرد: یا رسول الله! من مؤمور شماره قطرات باران هستم و حساب بارانی که بر زمین می ریزد به عهده من است.

پیغمبر سؤال کردند: آیا حساب چیزی که از تعداد آن عاجز باشی هست؟

ملک عرض کرد: یا رسول الله! من فقط وقتی یکی از امت شما صلوات بر شما و خاندان شما بفرستد من از ثواب نوشتن آن عاجز می شوم. دیگر اینکه اگر شیعیان شما صف نمازی بر پا کنند و تعداد آن ها تا نه نفر باشد می توانم ثواب نماز را بنویسم ولی اگر از نه نفر گذشت دیگر حسابش با خداست.

پس بیا ای جان من! از نماز اول وقت که فضیلت بسیار دارد و با جماعت را از دست نده که بعدا پشیمانی سودی ندارد .

شکر نعمت های الهی

در روایت است: خداوند سبحان به موسی (علیه السلام) وحی فرستاد که: ای موسی! حق شکر مرا به جای آور. عرض کرد: پروردگارا! چگونه شکر کنم تو را و حال آن که هیچ شکری نیست که با آن تو را شکر کنم مگر آن که آن نیز نعمت نیست .

خطاب رسید که ای موسی! حال مرا شکر کردی که دانستی این هم از منت و کجا شکر بنده به نعمت خدا می رسد و عمل او مقابل شکر است خداوند از اطاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد .

پس ای بنده! شاکر خدا باش و بر هر شکری، شکری لازم پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آن را می بینی و از اسرار و حکمت های آن غافل و بی خبری بعضی از آنها را به جهت طلب غذا خلق فرمود و چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان داد. بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و دست از برای انسان و منقار برای مرغان و دهان از برای انسان ها و حیوانات و اینها همه حکمت های الهی است.

سؤالات دانشمند یهودی و جواب از علی ابن ابیطالب

امام ششم (علیه السلام) فرمودند: چون ابوبکر مرد و عمر جانشین او شد. در مسجد نشست. مردی بر او در آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! مردی هستم یهودی و در میان یهودان دانشمندی بزرگ هستم. چند پرسش از شما دارم اگر پاسخ درست دادی مسلمان می شوم؟ گفت: آنها چیستند؟

گفت: سه و سه و یک. اگر می توانی بگو و اگر در میان این جمع کسی از تو داناتر است مرا به او رهبری کن.

عمر گفت: این جوان یعنی علی بن ابیطالب (علیهما السلام). نزد علی (علیه السلام) آمد و سؤالات خود را مطرح کرد. حضرت فرمودند: چرا گفتی سه و سه و یک و نگفتی: هفت؟ گفت: اگر چنین می کردم نادان بودم و اگر از سه اول پاسخ دهی مرا بس است. فرمودند: اگر به تو پاسخ دهم مسلمان می شوی؟

گفت: آری.

فرمودند: پیرس. گفت: نخستین سنگی که بر روی زمین گزارد شد و نخستین چشمه ای که بر زمین جوشید و نخست درختی که رویید کدام بود؟

فرمودند: ای یهود! شما می گوئید اولین سنگ که بر زمین نهاده شد سنگی است که در بیت المقدس است دروغ گفته اید آن سنگی است که آدم از بهشت آورده . گفت: راست گفتی. فرمودند: شما می گوئید: نخستین چشمه که بر زمین جوشید چشمه ای در بیت المقدس است. دروغ می گوئید آن چشمه حیوانی است که خضر نبی از آن بنوشد زنده می ماند.

گفت: درست گفتی. فرمودند: شما می گوئید نخست درختی که بر روی زمین روئید زیتون است. دروغ می گوئید آن خرماي عجوه است که آدم از بهشت با خود آورد . گفت : راست گفتی .

هیچ کسی نباید به خود مغرور باشد

پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: خدا هیچ آفریده ای را نیافرید جز اینکه آفریده دیگری بر آن فرمانده و مسلط کرده. چون خدای تبارک و تعالی دریاها را آفرید به خود بالیدند و جوشیدند و گفتند: کیست که بر ما مسلط باشد . خداوند هم چرخ را آفرید تا گردا گرد آنها را گرفت و آن ها را زبون کرد. سپس زمین به خود بالید و گفت: کیست که بر من چیره شود.

خداوند کوه ها را آفرید و پشت آنها چون میخ جای داد و نگذاشت زمین بلرزد . سپس کوه ها بر زمین بالیدند و گفتند: چه چیز بر ما چیره می شود؟

خداوند آهن را آفرید. بعد آهن به خود بالید و گفت: چه چیز بر من چیره می شود؟

خداوند آتش را آفرید تا آهن را گداخت و زبونش کرد. سپس آتش به خود بالید و گفت: چه چیز بر من چیره می شود؟ خداوند آب را آفرید تا او را خاموش کرد و زبون کرد. سپس آب بر خود بالید و گفت: چه چیز بر من چیره می شود؟ خداوند باد را آفرید. باد هم بر خود بالید و گفت: کیست که بر من چیره شود؟ خداوند انسان را آفرید تا آن را از نیرنگ باز داشت. سپس انسان سرکشی کرد و گفت: چه کسی از من تواناتر است؟

خداوند مرگ را آفرید تا او زبون شد بعد مرگ به خود بالید. خداوند فرمودند: من تو را میان بهشتیان و جهنمیان سر ببرید .

سرگذشت دوازده درهم که برای رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) هدیه آوردند

امام ششم(علیه السلام)فرمودند: مردی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) آمد دید جامه آن حضرت کهنه است. دوازده درهم هدیه داد به حضرت و عرض کرد: با این پول یک جامه نو برای خود بخیرید. حضرت علی(علیه السلام)پول را برداشت و به بازار برد و یک پیراهن به دوازده درهم برای حضرت خریدند.

حضرت رسول نگاه کردند و فرمودند: یا علی! پیراهن را پس بده. پول را گرفت و با حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) به بازار آمدند. دیدند کنیزی در راه نشسته و گریه می کند. رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: چرا گریه می کنی؟

عرض کرد: یا رسول الله! خانواده به من چهار درهم داده اند که برایشان خرید کنم پول گم شده جرات ندارم خدمت آنها برگردم. رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) چهار درهم از آن پول به او داد و فرمودند: به خانواده برگرد و حضرت در بازار پیراهنی خرید به چهار درهم و پوشید و خدا را حمد گفت سپس برهنه ای را

دید که می گوید: هر کس مرا بپوشاند خدا از جامه های بهشت به او بپوشاند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیراهنی را که خریده بود از تن خود در آورد و به تن آن سائل پوشانید و به بازار برگشت و چهار درهمی که مانده بود یک پیراهن دیگر خرید و آن را پوشید و حمد خدا را گفت و به منزل بر می گشت باز دید همان کنیزک در راه نشسته و گریه می کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: چرا به خانه نمی روی؟

گفت: یا رسول الله! دیر شده می ترسم بروم کتکم بزنند. حضرت فرمودند: با من بیا رفتند درب خانه و سلام کردند تا سه مرتبه جواب دادند. حضرت فرمودند: این کنیز پیر شده از شما می ترسد گفتند او را آزاد کردیم حضرت فرمودند: چه برکتی داشت .

نکات اخلاقی

خداوند به عقل هفتاد و پنج لشکر داده و به جهل هم هفتاد و پنج لشکر یکی از لشکرهاى عقل خیر و ضد آن شر است. دوم ایمان که ضد آن کفر است. یکی باور که ضدش انکار است . امید ضدش نا امیدى است . رضا که ضدش خشم است . شکر که ضدش ناشکری است . قناعت که ضدش طمع است . توکل ضدش حرص است . مهربانى ضدش فریب است . رحمت ضدش غضب است . دانایی ضدش نادانی است . فهم ضدش حماقت است . پارسایی ضدش پرده دری است . زهد ضدش رغبت است . ترس ضدش شجاعت است . تواضع ضدش تکبر است . آرامی ضدش شتاب است . حلم ضدش سفاقت است . تسلیم بودن ضدش اجباری است . گذشت ضدش

کینه است . سر فرود آوردن ضدش کبر ورزیدن است . مهر انگیزی ضدش سخت دلی است . یقین ضدش شک است . صبر ضدش بی تابی است . بخشیدن گناه ضدش انتقام است . بی نیازی ضدش حاجتمندی است . مهر ورزی ضدش بی علاقه‌گی است . قناعت ضدش آزار است . همراهی ضدش دریغ است . دوستی ضدش دشمنی است . راستی که ضدش دروغ است . حق که ضدش باطل است . امانت ضدش خیانت است . فهم ضدش نفهمی است . معرفت ضدش بی معرفتی .

سؤال شایسته نیست مگر در سه مورد

امام ششم (علیه السلام) فرمودند: عثمان ابن عفان درب مسجد نشسته بود شخصی بر او عبور کرد و از او درخواستی کرد پنج درهم به او داد سپس گفت: مرا به اهل خیر راهنمایی کن ؟ عثمان گفت: بچسب به آن جوانمردان و با دست خود اشاره کرد که حضرت امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر که نشسته بودند. آن مرد پیش آن ها رفت و بر آن ها سلام کرد و از آن ها درخواست نمود. امام حسن (علیه السلام) به او فرمود : سؤال روا نیست مگر در یکی از این سه چیز: خون بهایی که دل سوختگی دارد و بدهی که دل شکستگی آرد، پریشانی که به خاک نشانند. در کدام سؤال می کنی؟ عرض کرد: در یکی از اینهاست امام حسن (علیه السلام) دستور داد پنجاه اشرفی طلا به او دادند.

امام حسین (علیه السلام) دستور داد چهل و نه اشرفی به او دادند. و عبدالله بن جعفر دستور داد چهل و هشت اشرفی برای آن مرد. او گرفت و برگشت دوباره عثمان را دید. عثمان به او گفت: چه کردی؟

گفت: به تو گذشتم و از تو درخواست کردم از من پرسیدی برای چه سؤال می کنی و آن بزرگواران پرسیدند چرا سؤال می کنی. چون سؤال روا نیست مگر برای یکی از سه چیز. سؤال خودم خبر دادم که یکی از آن مطلب بود پس اولی پنجاه اشرفی به من داد و دومی چهل و نه اشرفی به من داد و سومی چهل و هشت اشرفی.

عثمان گفت: از کجا مانند این جوانان به دست می آوری .

رفت و آمد خانه ها باید برای یکی از این ده مطلب باشد

حکما در گذشته همیشه می گفتند رفت و آمد به در خانه ها باید برای یکی از این ده مقصود باشد:

1. خانه خدا کعبه معظمه روند برای ادای حج و انجام وظیفه واجب.
2. به دربار پادشاه عادل که با طاعت حق پیوسته حق آنان واجب سودشان بزرگ.
3. در خانه علما و دانشمند اینکه علم دین و دنیا از آنها استفاده می شود.
4. در خانه های اهل جود و بخشش که مال خود را برای نیک نامی و امید و ثواب و آخرت می دهند.
5. در خانه مردمان که در حوادث زمانه به کمک آنان نیازمند می شوی و پناه می طلبی.
6. در خانه اشراف و بزرگان برای خواهش بخشش و مردانگی و رفع حاجت.
7. در خانه کسانی که از رای و شور و مشورت آنان استفاده می شود.

8. در خانه برادران دینی چون که پیوست با آن ها واجب و ادای حقشان لازم است.

9. در خانه دشمنانی که به مدارا با آنان شرشان دفع می شود و دشمنی برطرف .

10. در خانه کسانی که از همنشینی آنان بهره مند و گفتگوی با آنان موجب انس و مهربانی و رضایت خدا باشد .

شانزده خصلت فقر می آورد و هفده خصلت روزی را فراوان می کند

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند:

تارهای عنکبوت در خانه سبب فقر است ، جنب چیز خوردن سبب فقر است ، خاکرو به در خانه سبب فقر است ، سوگند به دروغ سبب فقر است ، زنا سبب فقر است ، حرص ورزیدن سبب فقر است ، خواب میان نماز مغرب و عشا سبب فقر است ، خواب بین الطلوعین سبب فقر است ، عادت به دروغ گویی سبب فقر است ، اندازه نداشتن زندگی سبب فقر است ، قطع رحم سبب فقر است ، بسیار سرود گوش دادن سبب فقر است ، رد سائل مذکر در شب سبب فقر است ، سپس فرمودند: شما را آگاه کنم چیزهایی که روزی را فراوان می کند: تعقیب بعد از نماز بامداد و نماز عصر روزی را زیاد می کند دعا میان دو نماز روزی را زیاد می کند ، روفتن در خانه روزی را زیاد می کند ، صله رحم روزی را زیاد می کند ، همراهی با برادران دینی روزی را زیاد می کند ، بامداد دنبال روزی رفتن روزی را زیاد می کند ، امانت داری

ص: 128

روزی را زیاد می کند ، استغفار روزی را زیاد می کند ، حق گویی روزی را زیاد می کند و اذان گفتن روزی را زیاد می کند .

کناره گیری و اعتراض حضرت علی (علیه السلام)

حضرت علی (علیه السلام) در تاریخ طولانی کناره گیری و اعتراض آمیز خود بطلان حکومت بی اساس خلفای غاصب را اعلام می کرد. بیشتر اوقات بیرون مدینه در نخلستان ها و به کارهای فلاحتی سرگرم بود. ولی در مصالح عالیه اسلامی صمیمانه با هیئت مرکزی مدینه همکاری می کرد و آن ها را رهبری و هدایت می نمود. عمر ملعون بیشتر از همه کس به نظریات علمی و سیاسی علی (علیه السلام) اعتماد داشت در مواردی که کار بر او سخت می شد از آن حضرت کمک می خواست و آن حضرت هم برای نشر علم و حفظ جامعه اسلامی از هی چگونه کمکی دریغ نداشت عمر بارها بر سر منبر و جاهای دیگر از آن حضرت اظهار تشکر می نمود و این جمله در موارد زیادی از او شنیده شد که می گفت: « لولا- علی لهلک عمر» یعنی اگر علی نبود عمر نابود می شد. اما قلباً مخالف ولایت و خاندان امامت بود و همین ملعون با یارانش درب خانه زهرای اطهر را آتش زدند و محسن و آن حضرت را شهید نمودند .

نامه حضرت علی (علیه السلام) به مالک اشتر

مهمترین اساس عدالت و جهانداری که در زمینه تعلیمات قرآن مجید و دستورات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به جهانیان رسیده است همان دستورات بزرگ فرمان

علی (علیه السلام) برای مالک اشتر نگارش فرمود آن موقعی که مالک به ولایت مصر منسوب گردید متن و مفادش این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

این فرمان بنده خدا امیر المؤمنین است به مالک اشتر که باید آن را در عهده خود شناساند.

1. تقوای خدا را شعار کند و از دستورات قرآن او از فرائض و سنن نماید؛ زیرا هیچ کس خوشبخت نگردد مگر به پیروی آن ها و بد بخت نشود مگر به انکار و عمل نکردن به آن ها.

2. خداوند سبحان را با دست و دل و زبان یاری کن؛ زیرا خدای جَلَّ إِسْمُهُ ضامن یاری و عزت کسانی است که او را یاری کنند و عزیز شمارند.

3. خود را از شهوتراتی و سرکشی باز دار زیرا نفس به طبع خود بد خواه است مگر خدا رحم کند.

ای مالک! من تو را به کشوری فرستادم که پیش از تو دولت های عادل و ظالمی به خود دیده مردم به همان چشم تو را می بینند که آنان رفتار می کردند.

سؤال مرد مؤمن از امام

شخصی از امام ششم (علیه السلام) سوال کرد: مومن بر مومن چه حقی دارد؟

حضرت فرمودند: هفت حق بر هم دارند که اگر ادا نکنند از خدا بریده شده اند و فرمان خدا را نبرده اند و بهره ای به آن ها نمی دهد.

سؤال کرد: بفرمایید حق مؤمن را؟

حضرت فرمودند: اگر گفتم و عمل نکردی وای بر تو.

اول اینکه هرچه را بر خود می خواهی برای او بخواه .

دوم اینکه در حاجتش کوشش کنی و خوشنودیش را بخواهی و خلاف گفته او نکنی .

سوم اینکه با مال و جان و دست و پا و زبان به او کمک کنی .

چهارم اینکه چشم و رهنما و پیراهن او باشی .

حق پنجم: اینکه سیر نباشی و گرسنه ماند نپوشی و او برهنه باشد سیراب نشوی و او تشنه باشد .

حق ششم: اینکه اگر زن خدمتکار داری و برادرت زن خدمتکار ندارد خدمتکار خود را بفرستی جامه های او را بشوید و خوراکش را بپزد همه اینها میانه تو و او در شرکت است .

حق هفتم اینکه به قسم او وفا کنی و درخواستش را بپذیری و به جنازه اش حاضر شوی و پر بیماریش از او دیدن کنی و تنت را در انجام نیازمندی هایش به کار اندازی منتظر نباشی او از تو خواهش کند پیش از خواهش حاجت او را برآورده کن .

زامانداری و حکومت علی (علیه السلام)

حضرت علی(علیه السلام)همان شب اولی که وارد کوفه شدند فوراً دستور دادند که رؤسای هفتگانه کوفه را احضار کنید همان شبانه تمام آن بیت المال را پخش کرد و فقط یک گرد نانی در آن بود نان را به هفت قسمت نمود برخی از یاران آن حضرت عرض کردند: بماند تا صبح که هوا روشن شود. نپذیرفت هر روز پنجشنبه تا انبار بیت المال را جارو می کرد و دو رکعت نماز در آن

می خواند می فرمود: ای اهل کوفه! اگر نزد من جز یک شتر آب کش و غلام خدمتکار خودم چیزی دیدید از آن شما باشد. همدردی و مواسات با فقرای کشور اسلامی به اندازه ای شد که انسان را دچار می کند. خود حضرت نامه ای به والی بصره نگارش فرمودند که اگر بخواهم می توانم از این غسل آب کرده و مغز گندم و پوشاک حریر استفاده کنم، ولی هیهات که هوای نفس بر من چیره شود و شکم پرستی مهار مرا بکشد تا خوراک خوشمزه ای را انتخاب کنم مبادا در سر زمین حجاز و جاهای دیگر ملتی که در سر پرستی من هستند کسی که قرص نانی نداشته باشد یا شکمش سیر نباشد.

سه چیز پیش خداوند روز قیامت شکایت کنند

جابر بن عبدالله انصاری گوید از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمودند: روز قیامت سه چیز جلو می آیند و شکایت می کنند: قرآن و مسجد و خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).

قرآن می گوید: پروردگارا! به من عمل نکردند و مرا تغییر دادند و پاره کردند.

مسجد گوید: پروردگارا! مرا خالی گزاردند و ضایع کردند.

خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض می کنند: پروردگارا! ما را کشتند و راندند و آواره کردند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گوید: من برای احقاق حق این ها زانو می زنم تا به مرتکبین این خیانت ها محاکمه کنم. خدای جل جلاله می فرماید: به من واگذار کن که من سزاوارترم به اینکار ظاهرا مراد از مسجد پیغمبر است که در حقیقت مرکز حکومت اسلامی بود و باید از آن عدالت و احکام حقیقی قرآن

به همه جهان پراکنده شود و طرف این سه چیز غاصبین خلافت اسلامند که قرآن را برای خود تقسیم کردند و احکام حقیقی آن را زیر پا گذاشتند و عدالت را پاره پاره کردند و استفاده از مزایای آن را با شراف بنی امیه اختصاص دادند و دیگران را محروم کردند با اینکه قرآن برابری و برادری را برای همه بشر آورده .

نتیجه استخاره ای که بد آمد

شخصی برای سفر تجارتي خدمت امام صادق(علیه السلام) رسید و از ایشان طلب استخاره کرد. امام(علیه السلام) در جواب استخاره فرمودند : نه . امام فرمودند: که برداشت می شد رفتن آن سفر مطلوب نیست.

آن شخص بدون اعتنا به استخاره به سفر رفت از قضا در آن سفر سود فراوانی به دست آورد او با شگفتی فراوان به خدمت امام رسید و گفت: ای فرزند رسول خدا ! من برای سفر تجاری نزد شما استخاره کردم و بد آمد ولی بدون توجه به استخاره به مسافرت رفتم و در این سفر سود سرشاری نصیب من شد .

امام(علیه السلام) فرمودند: به خاطر داری که در فلان منزل خسته بودی نماز اول وقت نخواندی و موکول کردی به بعد و صبح دیدی که نمازت قضا شده است و این کار را از روی عمد هم انجام ندادی؟ آن شخص جواب داد: آری به خاطر دارم. امام صادق(علیه السلام) فرمودند: اگر خداوند تمام دنیا را هم به تو بدهد خسارت ناشی از فوت آن نماز را جبران نخواهد کرد.

عده ای از مردم نا آگاه بعضی از امور مستحبی را بر اقامه نماز مقدم می شمارند حتی در بین راه سفرهای مقدس از گزاردن نماز به موقع غفلت می سوزاند امر واجب را فدای امر مستحب می کنند .

داستان حاج شیخ عبد الکریم یزدی رحمه الله علیه

جناب حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی که مؤسس حوزه علمیه قم بودند و حضرت امام خمینی رحمه الله علیه این انقلاب را مرهون زحمات ایشان می دانستند. در زمانی که حوزه علمیه را اداره می کردند وضع مالی طلبه ها چندان مناسب نبود. روزی شخصی عبائی را به عنوان هدیه به جناب شیخ تقدیم کرد. جناب شیخ دید که عبای گران قیمتی است؛ لذا از پوشیدن آن اکراه داشت و چون هدیه بود نمی خواست آن را نپذیرد بنابراین به آن شخص گفتند: ارزش این عبائی که هدیه آورده ای برابر چند عبای معمولی است؟

آن شخص گفت: شانزده عبا .

جناب شیخ فرمودند: این عبا را بر بازار ببر و در ازای آن شانزده عبا برای من بیاورید. آن شخص امر جناب شیخ را به انجام رسانید و برگشت.

شیخ عبد الکریم یکی از عباها را خودشان پوشیدند و بقیه را به پانزده نفر از طلبه ها دادند و فرمودند: حالا بهتر شد آن عبا را فقط یک نفر می پوشید در جایی که با تعویض آن شانزده نفر عبای نو می پوشند.

چنانچه این رفتارهای اینگونه و خدا پسندانه و عمل به قانون مواسات از پیشوایان معصوم (علیه السلام) و بزرگان دین برای مسلمانان سرمشق و الگو قرار گیرد ثروت مسلمانان به طور صحیح بین آنها توزیع خواهد شد .

پاداش اعمال حج

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: مردی اعرابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ملاقات نمود و عرض کرد: ای رسول خدا! من به قصد حج از دیار خود خارج شدم. اما انجام دادن آن توفیق نیافتم. من مردی ثروتمند هستم چه کاری انجام دهم تا به اندازه حاجیان پاداش ببرم؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روی به او کردند و فرمودند: به کوه ابی قیس بنگر، اگر به اندازه این کوه طلای سرخ در راه خداوند اتفاق کنی به پاداش حاجیان دست نمی یابی. سپس حضرت فرمودند: مسلمان هنگامی که تصمیم می گیرد تا وسائل سفر حج را آماده کند در حالی که هنوز قدمی برداشته است برای او ده حسنه نوشته می شود هنگامی که بر مرکب سوار می شود و آماده حرکت می شود ده درجه به مقام او افزوده می شود. هنگامی که دور خانه خدا طواف می کند از گناهان خود پاک می شود. وقتی سعی صفا و مروه انجام می دهد بار دیگر گناهان او محو می شود. زمانی که در عرفات وقوف می کند از گناهان مُبری می گردد. هنگامی که به رمی حجرات می پردازند از گناهان پاک می شود. سپس به آنان اعرابی فرمودند: چگونه به پاداش حاجیان دست یابی .

ص: 135

علامه مجلسی رحمه الله علیه که از علمای مشهور و برجسته جهان اسلام است نقل می کنند: روزی قصد کردم به عتبات عالیات بروم. ابتدا نجف اشرف رفتم وقتی خواستم به حرم حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) بروم آمادگی روحی لازم برای حضور در آن مرقد مطهر را در خود احساس نکردم بنابر این تصمیم گرفتم تا ده شبانه روز با توسل و راز و نیاز به درگاه الهی آمادگی لازم را کسب کنم. روزها در حالی که روزه بودم در وادی السلام مقام امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به دعا و راز و نیاز با پروردگار می پرداختم و شب ها در رواق مطهر حضرت علی (علیه السلام) عبادت می کردم بدین ترتیب در این مدت به حرم حضرت علی (علیه السلام) داخل نشدم و ادب حضور را مراعات کردم و فقط از دور با آن حضرت سلام می دادم بعد از گذشت نه روز در شب دهم حالت کشف برای من حاصل شد. دیدم در سامرا هستم و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بر مزار پدر بزرگوارشان زیارت می کنند وقتی حالت کشف تمام شد در همان موقع پیاده از نجف به سامرا حرکت کردم پس از چند روز زیارت و عبادت آمادگی لازم را به دست آورده بودم می خواستم به سوی نجف اشرف حرکت کنم چشمم به جمال امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) روشن شد.

امر به معروف و نهی از منکر

امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) زمانی که کودک بودند پیر مردی را دیدند که به نحو نادرستی وضو می گرفت. آن دو بزرگوار احساس کردند که باید پیر مرد را از نحو صحیح وضو گرفتن آگاه کنند. دیدند اگر به طور مستقیم به او

بگویند ناراحت می شود و به سخنان دو کودک توجهی نمی کنند. بنابراین هر دو به طرف پیرمرد رفتند و گفتند: ما هر دو در حضور شما وضو می گیریم شما بگویید که وضوی کدام یک از ما صحیح است. پیرمرد قبول کرد و به آنان گفت: وضو بگیریید تا شما را قضاوت کنم. آن گاه آن دو کودک به ترتیب وضو گرفتند پیرمرد با مشاهده آنان به اشتباه خود پی برد و به آنان گفت: وضوی هر دوی شما صحیح است و وضوی من اشکال دارد. آفرین بر شما که با کارتان مرا آگاه ساختید.

اگر کسی بخواهد به طور مستقیم امر به معروف و نهی از منکر کند لازمه آن این است که خود صالح و منقضى باشد و مردم به خوبی از او یاد کنند در این صورت امر و نهی او در دیگران تاثیر می گذارد اثر سخنان شخصی که کارهای نیک و پسندیده انجام می دهد و از کارهای ناپسند دور می کند در دیگران چندین برابر می شود و شخص مقابل با زبان خوش پی به کارهای ناپسند خود می برد و به راه راست هدایت می شود .

خاطره ای از باد و آفتاب

به خاطر دارم که در کتاب فارسی دوران تحصیلات ابتدایی داستانی درمورد آفتاب و باد به شرح زیر نوشته شده بود :

روزی آن ها باهم بحث می کردند آفتاب می گفت: من قوی ترم و باد خود را قوی تر می دانست. قرار شد قدرت خود را امتحان کنند. در همان زمان مردی در بیابانی قدم می زد و به سمت خانه اش می رفت. خورشید به باد گفت: اگر می توانی لباس های این مرد را از تنش بیرون کن. باد شروع به

وزیدن کرد تا لباس های مرد را از تنش خارج کند اما هر چه وزش باد بیشتر می شد او لباس هایش را محکم تر نگه می داشت و بالاخره باد موفق نشد. سپس خورشید گفت : اکنون نوبت من است او به تدریج حرارت خود را زیاد کرد. مرد برای کاهش گرما لباس رویی اش را از بدن خارج کرد شدت گرما بیشتر شد، لباس دوم را هم در آورد، هرچه گرما بیشتر می شد لباس هایش را کمتر می کرد. سپس خورشید به باد گفت: با مدارا و بردباری بهتر می توان به مقصد رسید نه با عصبانیت و فشار.

این داستان در کتابی به نام خورشید و باد به طور مستقل چاپ شده است.

معنای حسن ظن به خدا

طبق روایت شریفه خیر دینا و آخرت در گروه سه عمل و عقیده است که یکی از آن ها خوش بین بودن به خداوند می باشد. منظور از حسن ظن به الله چیست ؟ منظور این است که انسان باور کند خداوند هرچه برای او مقدر کرده به صلاح و مصلحت اوست هرگز خیال نکند خدا او را فراموش کرده یا به او لطف ندارد یا فلان حادثه که برای او اتفاق افتاده کار درستی نبوده، اگر انسان باور کند که آنچه از دوست می رسد نیکوست درباره خدا حسن ظن دارد. حسن ظن به خدا از معرفت صفات خداوند ریشه می گیرد . اگر به سه صفت خداوند متعال ایمان داشته باشیم و آن ها را باور کنیم بدون شک به خداوند خوش بین خواهیم شد

ص: 138

1. باور کنیم که خداوند از همه ما بی نیاز است نه محتاج عبادت و نه نیازی به ترک معصیت ما دارد .

2. باور کنیم که خداوند رحمان و رحیم است دارای رحمت عام شامل مسلمانان و غیر مسلمانان مومن و غیر مومن و هم رحمت خاصه ویژه مؤمنان .

3. توجه داشته باشیم که خداوند چیزهای را می داند که ما نمی دانیم و از اموری آگاه است که ما اطلاعی نداریم او مصلحت ما را بهتر از خود ما می داند .

داستان عروسی در زمان حضرت عیسی (علیه السلام)

حضرت عیسی (علیه السلام) در راهی می گذشت که آواز می خواندند. سؤال کرد این ها را چه شده است ؟ گفتند: دختر فلانی عروس شده است.

حضرت فرمودند: امروز آواز می خوانند و فردا گریه می کنند؟ گفتند: چرا؟ فرمودند: چون امشب تازه عروس می میرد. صبح شد با تعجب دیدند عروس زنده است از حضرت عیسی (علیه السلام) پرسیدند: علت چیست ؟

حضرت به اتفاق یاران به خانه تازه عروس رفتند و از او پرسیدند: دیشب چه کار خیری انجام دادی؟

گفت: هر شب جمعه نیازمندی در خانه ما را می زند ما به او کمک می کردیم . دیشب وقتی آمد تقاضای کمک کرد کسی به او توجهی نکرد من خود برخاستم و به او کمکی کردم.

حضرت به عروس گفتند: از جایث برخیز، وقتی که بر خواست یک افعی در رختخواب او پیدا کردند. حضرت به عروس فرمودند: به سبب انفاقی که کردی خداوند خطر را از تو برطرف کرد.

حادثه مرگ این عروس قضای معلق و غیر حتمی بوده است؛ لذا با انجام یک کار خیر بر طرف شده است طولانی شدن عمر بر اثر صله رحم و پرداخت صدقه و کوتاه شدن عمر بر اثر ترک صله رحم است.

برتری یقین بر ایمان

ایمان از طریق استدلال حاصل می شود هنگامی که برای اثبات وجود خداوند و یگانگی او استدلال می کنیم و به خداوند ایمان می آوریم و در حقیقت از آثار پی به موثر می بریم. زمین گسترده، جانداران متنوع گیاهان و گل ها و میوه ها و حتی حشرات کوچک و ریز هر کدام نشانه ای از عظمت خداست. حشره کوچکی که گاه به راحتی دیده نمی شود چشم دارد و کاملاً محیط اطرافش را می بیند و لذا به هنگام حرکت و پرواز به موانع برخورد نمی کند و گوش دارد به همین دلیل در مقابل صداها عکس العمل نشان می دهد و فرار می کند حتی شامه دارد و لذا اگر غذاها جمع می شود و حتی گاه حس شامه چنین حشره ای قوی تر از انسان هاست مغز دارد و با اعضایش دستورات مختلف می دهد و اعضا به فرمان مغز عمل می کنند. دستگاه تغذیه دارند این دستگاه غذاهای مختلف را جذب بدن کرده و اضافات آن را دفع می کنند تولید مثل می کنند و رشد و نمو دارند سلسله اعصاب دارد و حرکات

سریع تر می کند اگر در مورد موجودات عالم هستی بیندیشیم به عظمت و بزرگی خداوند پی می بریم .

داستان یوسف (علیه السلام) در درون چاه

پس از آن که برادران حسود آن حضرت یوسف (علیه السلام) را در چاه افکندند و به خانه باز گشتند و او در سن کودکی در قعر چاه عمیقی تنهای تنها شد اگر ایمان نداشت می گفت: این چه مصیبت شد که برای من رخ داد عشق و محبت پدر مایه درد سر و اسباب گرفتاری و مشکلات گردیده است. اما وقتی از این سوی تاریخ به آن بنگریم متوجه می شویم که اگر آن حوادث اتفاق نمی افتاد حضرت یوسف عزیز مصر نمی شد و نمی توانست یک ملت را از هلاکت قحطی نجات دهد. یوسف (علیه السلام) پیامبر خدا در سایه ایمان به پروردگار راضی به قضای الهی شد و بر این حوادث تلخ صبر کرد و به شکر نعمت های فراوانی که خداوند به او عنایت فرمود پرداخت و خداوند هم نام او را در دفتر صدیقین ثبت کرد .

هنگامی که مادر حضرت موسی (علیه السلام) قنداقه آن حضرت را به فرمان پروردگار در صندوقچه ای قرار داد و به رود نیل انداخت اگر ایمان کافی نداشت به خود می گفت: این چه سر نوشت شومی است که برای فرزندم رقم خورده و به زودی غرق می شود .

به شهادت رسیدن قنبر خادم حضرت علی (علیه السلام)

روزی حجاج بن یوسف ثقفی رو به اطرافیاناش کرد و گفت: یکی از دوستان خاص علی (علیه السلام) را بیاورید تا با کشتنش قرب به خدا را پیدا کنم. این جمله بسیار عجیب است او می خواست با کشتن دوست خاص علی (علیه السلام) قرب الهی به الله پیدا کند بعید نیست چون هنگامی که انسان در مسیر خطا حرکت کند و اصرار ورزد خداوند عقلش را می گیرد و خوبی ها در نظرش بد و بدی ها در نظرش خوب جلوه می کند.

یکی از حاضران در مجلس به حجاج گفت: یکی از آنها را سراغ دارم او قنبر خادم علی (علیه السلام) است. حجاج دستور داد قنبر را آوردند.

پرسید: قنبر تویی؟ گفت: آری.

پرسید: مولای تو علی است؟

گفت: مولای من خداست من خادم علی (علیه السلام) بودم.

پرسید: دوست داری چگونه کشته شوی؟

گفت: آنگونه که دوست داری سر انجام مرا بکشند، ولی از آقاایم علی (علیه السلام) شنیده ام که در راه ولایت و دوستی او مرا ذبح خواهند کرد.

حجاج بدون توجه به آنکه این پیشگویی در صورت تحقق نوعی معجزه و کرامت برای حضرت علی (علیه السلام) محسوب خواهد شد گفت: همان طور که علی (علیه السلام) گفته او را ذبح کنید قنبر نه ترسید و نه لرزید و نه التماس کرد چون می دانست در مسیر رضای خدا هست.

سر در ره جانانه فدا شد چه بجا شد *** از گردنم این دین ادا شد چه به جا شد

روزی حضرت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از آنکه نماز صبح را با مردم به جماعت خواند جوان لاغری را در مسجد دید که رنگش پریده و بعد از نماز چرت می زد. پیامبر که به جوانان اهمیت زیادی می داد هنگامی که حال بیمارگونه آن جوان را دید به منظور احوال پرسی از او سؤال کرد حالت چطور است؟ عرض کرد: بیمار نیستم . بلکه حال من مثل حال کسانی که به مقام یقین رسیده اند با توجه به اینکه این مقام ، مقام بس بزرگی است که مورد تقاضا و آرزوی اولیا و بزرگان و پیامبران بوده ؛ لذا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند : ادعای بزرگی کردی و هر یقینی علامت و نشانه ای دارد. نشانه یقین تو چیست ؟

گفت: یقین من باعث شده حزن و اندوهی به من دست بدهد . غم سرنوشت، غم حسن عاقبت، غم حساب و به همین دلیل شب ها را بیدار می مانم و عبادت می کنم و راز و نیاز دارم و روزها روزه می گیرم از دیگر آثار یقین من این است که درباره دنیا و آنچه در آنست بی تفاوتم. دنیائی که مردم برای رسیدن به آن هر گناه و حرامی را انجام می دهند گویا با چشم و سر خود می بینم که خداوند متعال قیامت را بر پا کرده و عرش قدرتش آماده حساب است و میزان های عدالت برای حساب و کتاب نصب شده است. مأموران حساب و کتاب آماده اند و من در میان آن ها هستم از این بالاتر می بینم بهشتیان در بهشت و از نعمت های بهشتی بهره مندند و سخنان دوستانه باهم می گویند و جهنمیان را می بینم که در آتش دوزخ در عذابند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از شنیدن سخنان آن جوان به اصحاب فرمودند: این جوان بنده ای است که خدا با نور ایمان قلبش را روشن ساخته است .

شاگرد بودن

ما انسان ها شاگرد و قدر دان نعمت های الهی نیستیم به عنوان مثال: لقمه نانی که می خوریم اگر دقت کنیم عوامل فراوانی دست به دست هم داده تا تهیه شده و در اختیار ما قرار گرفته است. آفتاب تابیده، باران باریده، اکسیژن هوا کمک کرده مواد غذایی زمین فعال شده است. چهار عوامل دست به دست هم داده تا دانه کاشته شده در دل زمین رشد و نمو نموده و کشاورز روزها و هفته ها و ماه ها آن را آبیاری کرده و از آن مراقبت نموده تا تبدیل به خوشه گندم شود سپس عده ای آن را درو کرده و با وسایل مخصوص کوبیده و دانه های آن را جدا کرده و در جای مناسب و مخصوص نگهداری نموده و در زمان مناسب تبدیل به آرد و سپس نان گردیده و به دست من و شما رسیده است اگر بخواهیم شریک یک لقمه نان را به جا آوریم باید از تمام این عوامل تقدیر کنیم به همین جهت خداوند در سوره عبس می فرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»؛ یعنی انسان نگاهی به غذایش بکند از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید

درس هایی از قرآن

قرآن مجید سرشار از درس و پیام است. مثلاً خداوند متعال درباره حضرت یحیی (علیه السلام) می فرماید: «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» یعنی ما در کودکی

فرمان نبوت به او دادیم این پاسخ داندان شکنی است که منکر امامت امام جواد (علیه السلام) در طفولیت و می گفتند: مگر می شود کودکی هفت ساله جانشین امام و سؤالات فقهی گوناگون را پاسخ دهد.

مثال دیگر هنگامی که حضرت مریم 3 با قنداقه نوزادش به شهر بازگشت با سؤالات مختلف مردم مواجه شد که چگونه صاحب فرزندی شدی در حالی که هنوز ازدواج نکرده ای؟ حضرت مریم 3 به قنداقه نوزادش اشاره کرد که این مطلب را از او پرسید؟ گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم. ناگهان نوزاد به سخن آمد و گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا * وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»

یعنی من بنده خدایم و کتاب آسمانی به من داده و مرا پیامبر قرار داده است و هر جا که باشم مرا وجودی پر برکت قرار داده و تا زمانی که زنده ام مرا به نماز و زکات توصیه کرده است .

این آیات رفع اتهام از حضرت مریم 3 و اثبات نبوت حضرت عیسی (علیه السلام) در کودکی می باشد .

قلب و سازنده آن

امروزه علم آن قدر پیشرفت کرده که برخی از بیماران عمل جراحی قلب را به صورت باز انجام می دهند. پزشک جراح سینه بیمار را می شکافد و قلب را بیرون می آورد رگ های گرفته شده را ترمیم و تعویض می کند ، سپس قلب را در جای اول آن گذاشته و رگ ها را بخیه زده و سینه را می دوزد و دوباره قلب

فعالیتش را آغاز می کند. هنگامی که از پزشک می پرسیم رگ های ترمیم شده قلب را از کجا آوردید؟ می گوید: در پشت پای انسان از ساق تا ران رگی وجود دارد که خداوند متعال آن را برای چنین مواقعی ذخیره کرده است و آن را خارج نموده و قطعه قطعه کرده و به جای رگ های مسدود شده قلب استفاده کردیم.

می پرسیم: برداشتن آن رگ ها لطمه ای به پا نمی زند؟

می گوید: هیچ لطمه ای به پا نمی زند چون رگ اضافی و ذخیره ای است که برای همین کار پیش بینی شده است.

می پرسیم: آیا نمونه های دیگری مانند رگ پا که یک عضو یذکی است وجود دارد؟

می گوید: بله معده انسان ها سه برابر نیاز ساخته شده اگر دو سوم آن را بردارند اشکالی ندارد همچنان که انسان دو کلیه دارد با یکی هم می شود زندگی کرد .

خدا شناسی

انسان در آغاز خلقتش نطفه بسیار کوچک و بی ارزشی بود که در شکم مادر مراحل گوناگونی را طی کرده و هر روز به شکل و هیبتی درآمد که هر مرحله آن درس مهم خدا شناسی است و لذا برای تقویت خدا شناسی و بالا بردن ایمان به خدا و عمیق تر شدن سطح معرفت مطالعه کتاب های جنین شناسی بسیار مفید و موثر است.

ص: 146

راستی چه قدرت قهاری در تاریکی مطلق رحم ما در مراحل مختلف جنین را پیگیری کرده و چنین نقش زیبایی بر آن آب گندید متعفن زده جنین بعد از طی مراحل مختلف به دنیا می آیند طفل خردسالی که هیچ قدرتی از خود ندارد نه مالک نفع خود و نه قادر بر دفع ضرر خویشتن اما خداوند مهربان به دوفرشته به نام پدر و مادر مأموریت می دهد که او را پرورش دهند و به بهترین شکل مراقبش باشند تا بزرگ و پر قدرت شود همان کودک عاجز و ناتوان به قدری رشد و نمو می کند که به جوانی برومند و پر قدرت تبدیل می شود جوانی که گاه مغرور جوانی زیبایی و قدرت خود می شود.

جوان باید قدر جوانی خود را بداند و به بهترین شکل ممکن از آن استفاده کند که این جوان هم پس از مدتی جوانی او از دست می رود و دیگر خبری از آن شور و حال و نشاط و توان و قدرت و زیبایی دیده نمی شود .

هیچ انسانی بد آفریده نشده

در روایتی از وجود مقدس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم : «الناس معادن الذهب و الفضة» ؛ یعنی مردم معدن هائی همچون معادن طلا و نقره اند بنابر این همه مردم معدنند منتهی یکی معدن طلا دیگری معدن نقره و سومی معدن دیگر انبیا آمده اند تا این معادن را استخراج کنند.

از آیه شریفه و روایت مذکور نتیجه می گیریم که : هیچ موجودی بد آفریده نشده است، بلکه هر انسانی در درون وجود خود معدنی دارد و همه معادن ارزش و قیمتی دارند. اگر شیطان رانده درگاه الهی شد با اراده خودش بود و اگر شمر، شمر شد با اراده خودش بود و گرنه خداوند هیچ کس را بد نیافریده

است ، بلکه در درون ذات همه معدن پر ارزشی را به ودیعت نهاده که باید آن را کشف کردند. بذر کوچکی که کشاورز در دل خاک پنهان می کند به ظاهر کوچک است اما همه چیز در آن وجود دارد. این هسته خرما در حقیقت درخت بزرگی با تمام شاخ و برگ و خرماهایش در آن پنهان است باغبانی نیاز دارد که آن بذر و این هسته را پرورش دهد و استعدادهایش را به فعالیت برساند خیلی از مردم می توانند همچون سلمان و ابوذر و مقداد و اصحاب امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا شوند مشروط بر اینکه زیر نظر معلم های الهی و انبیا و اولیا قرار بگیرند .

سبک شمر دن نماز

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه در جلد دوم کتاب سفینه البحار صفحه 43 می فرمایند که: از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده هرکس نماز را سبک شمارد و توهین به آن بنماید خداوند عالم او را به پانزده بلا مبتلا می سازد :

1. خداوند برکت از عمر و روزی او را بر می دارد .
2. دعایش بالا نمی رود .
3. سیمای مردمان نیک از او گرفته می شود .
4. هر کار نیک که بکند اجری به او ندهند .
5. بهره ای از دعای صالحین به او نمی رسد .
6. وقت مردن ذلیل می میرد یعنی عزرائیل با ذلت جانش را می گیرد .
7. تشنه از دنیا می رود .

8. گرسنه از دنیا می رود .

9. خداوند ملکی را می گذارد در قبر او را زجر و اذیت کند .

10. قبش تنگ می شود و به فشار قبر مبتلا می شود .

11. قبرش تاریک می گردد .

12. فردای قیامت ملکی او را به روزی زمین می کشد و مردم می نگرند .

13. حساب سختی از او در قیامت می کشند .

14. فردای قیامت خداوند نظر رحمت بر او نمی کند .

15 به عذاب الیم گرفتار می شود .

درباره مرگ

مگر مرگ یک واقعیت انکار ناپذیر نیست. مگر انسان نباید از هم اکنون به فکر معاد و جهان پس از مرگ باشد مگر دنیا مزرعه آخرت نیست و نباید در اینجا کاشت تا در آنجا برداشت. پس از فرار گفتگو در باره مرگ چرا حضرت علی (علیه السلام) که جهان عالمیان به قربانش باد چنین می فرمایند:

شما از مردن غافل می شوید، اما مرگ هرگز از شما غافل نمی شود.

مثال دیگر اینکه بعضی ها هنگام عبور از قبرستان صورتشان را بر می گردانند تا نگاهشان به قبرها نیفتد قبرستان و مرگ و دفن در گور واقعیتی است که فراری از آن نیست آیا کسی که از قبرستان روی بر می گرداند هنگامی که بمیرد او را در قبرستان نمی برند و در دل خاک نمی گذارند عقل می گوید انسان هر چند وقت یک بار که به قبرستان می رود فکر کند که این ها زن و فرزند داشته اند و اکنون زیر خروار خاک آرمیده اند و بدانند که روزی هم

سر نوشت او مثل آنها خواهد بود و همیشه به فکر مال و فرزند بودند. البته مال چیز خوبی است و فرزند هم نعمت خدا اما گله اینها و بال انسان می شوند البته گاهی مال و فرزند سالم و صالح مایه افتخار و سعادت است .

اعتراضات قوم نوح (علیه السلام)

یکی از اعتراضات قوم نوح(علیه السلام) این بود که اگر تو پیامبری چرا بشری و همچون ما هستی . این اعتراض را بر تمام پیامبران هر عصری مشرکان و بت پرستان داشته اند حتی در زمان پیغمبر اسلام در صورتی که بشر بودن انبیا از امتیازات آن ها محسوب می شود چون انبیا الهی باید اسوه و الگو و سرمشق مردم باشند و اگر آن ها همچون سایر انسان ها انسان نبودند نمی توانستند الگوی انسان ها باشند اگر بخواهند به انسان ها درس شجاعت بدهند می گویند ما بشری همچون شما هستیم ولی از چیزی هراس نداریم شما هم شجاع و بی باک باشید و همچنین در تقوی و زهد مانند ما اسوه و الگو باشید در حالی که اگر پیامبری از جنس ملائکه بود و پیروانش را به تقوا فرا می خواند به او می گفتند تو چون ما احساسات و خواسته های جنسی نداری و به راحتی می توانی متقی باشی.

قرآن مجید داستان حضرت یوسف(علیه السلام) را نقل کرده تا جوانان درس عفت را از آن بیاموزند او که در سن جوانی و اوج زیبایی و شهوت و تجرد دست رد به سینه زلیخایی زیبا زد و به لطف خدا آلوده نشد این پیامبر جوان الگوی همه جوانان در مسئله عفت و مبارزه با شهوت است اگر یوسف فرشته بود الگو نبود .

وقتی که منکر معروف و معروف منکر می شود

هوای نفس از یک سو و شیطان از سوی دیگر اعمال زشت را در نظر انسان زیبا جلوه داده و اعمال زیبا را در لباسی زشت ارائه می کند. مثلاً می گویند لباس برای زنان خوب است که زینتی باشد و نقش و نگاری زیبا بر آن نقش شده باشد تا توجه دیگران را جلب کند و مردم نیز حق دارند این زیبایی را ببینند .

در تاریخ اسلام می خواهیم که معاویه ملعون دستور داد جانشین بلا فصل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت علی (علیه السلام) را بر قراز منابر لعن و نفرین کنند و به قدری بر این کار منکر و زشت اصرار کرد و پافشاری نمود که تارکان را مواخذه می کرد . روزی به مدینه آمد سعد بن وقاص فرمانده معروف لشکر را ملاقات کرد به عنوان شکایت و اعتراض به او گفت: شنیده ام تو علی (علیه السلام) را لعن نمی کنی؟ سعد گفت: از پیامبر اسلام شنیدم سه خصلت مهم در مورد علی (علیه السلام) با توجه به این فضائل است او را لعن کنم. آری معاویه با کمک شیطان کاری کرد که منکری همچون لعن به علی معروف شد و بعضی مردم فریب خورده با کار زشت تقرب میجستند

دعا آری _ نفرین نه

پیامبران تا زمانی که کارد به استخوانشان نمی رسید و چاره ای داشتند نفرین نمی کردند. بنابر این در بعضی از خانواده ها دیده می شود که با کمترین مشکل همدیگر را نفرین می کنند کار درستی نیست و با معارف دینی سازگاری ندارد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ احد از ناحیه مشرکان مکه بسیار آزار دید پیشانی حضرت را مجروح کردند و دندان های مبارکش را شکستند و تعدادی از مسلمانان از جمله عموی بزرگوارش حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام) را به شهادت رساندند. اما حضرت آنان را نفرین نکرد بلکه دست به دعا برداشتند و فرمودند: « اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون »؛ یعنی خدایا آنها را هدایت کن جاهل و نادانند .

در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) نیز مطلب عجیبی در تاریخ ثبت شده است فرستادگان خداوند به صورت افراد ناشناس میهمان آن حضرت شدند ظاهراً آنها را نشناخت غذای مفصلی برای آن ها تهیه کرد اما آن ها دست به سوی غذا دراز نکردند در آن زمان مرسوم بود اگر مهمان غذای میزبان را بخورد نمک گیر می شود و اگر نخورد نیت شومی دارد. حضرت ابراهیم وقتی دید که آن ها غذا نمی خورند ترسید. میهمانان فهمیدند. گفتند: یا ابراهیم نترس ما فرستادگان پروردگارت هستیم و دو ماموریت داریم .

نفرینی که تحقق نیافت

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگز کسی را نفرین نکرد و تنها در یک مورد تصمیم بر نفرین گرفت که آن هم انجام نشد و آن زمانی بود که تمام راه های منطقی و معقول را برای هدایت جمعی از مسیحیان عصر و زمان خود طی کرد و آنها سر سختی و لجاجت نموده و تسلیم حق نشدند. خداوند فرمودند به آن ها بگو که ما شما را نفرین میکنیم و شما هم نسبت به ما همین کار را بکنید. تا خداوند دعای هر یک از ما که بر حقیم را به اجابت برساند و بدین

ترتیب حق آشکار گردد. مسیحیان پذیرفتند و به خانه هایشان باز گشتند تا برای مراسم مباحله در روز بعد آماده شدند. شب هنگام جلسه ای گرفتند که فردا چه کنند بالاخره به این نتیجه رسیدند که اگر پیامبر اسلام با خدم و حشم و جمعیت زیادی از مسلمانان و ثروتمندان و صاحب منصبان برای مباحله آمدند و در مباحله شرکت می کنیم و پیروز می شویم، اما اگر چنین نبود بلکه کودکان و زنان را با خود همراه کرد حاضر به مباحله نمی شویم چون شکستمان قطعی است. لحظه موعود فرا رسید. جمعیت مسلمانان در یک سو و گروه مسیحیان در سوی دیگر مسیحیان منتظر بودند ببینند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چگونه در مباحله حاضر می شود. ناگهان مشاهده کردند دیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با گروه کوچکی با چهار نفر پا به میدان مباحله گذاشت امام حسین کوچولو در بغل حضرت و دست امام حسن را نیز گرفته و حضرت علی (علیه السلام) در سمت دیگر آن حضرت و حضرت فاطمه الزهرا در پشت سرش حرکت می کنند. بزرگان مسیح گفتند: اگر این ها نفرین کنند ما زنده نمی مانیم.

عکس العمل زشت مشرکان

به هر حال حضرت نوح (علیه السلام) مطابق فرمان خدا کار ساخت کشتی را شروع کرد اما در این مرحله هم با واکنش های تلخی از سوی مشرکان و بت پرستان مواجه شد او مشغول ساختن کشتی بود اما آن ها او را مسخره می کردند. قرآن مجید در مورد کشتی نوح سخن نگفته ولی طبق برخی از روایات طول آن 600 متر و عرض آن 300 متر بوده و حضرت نوح (علیه السلام) و حدود 80 نفری که به او ایمان آورده بودند مشغول ساختن آن شدند قوم نوح

با صحنه کشتی سازی در منطقه ای به دور از دریا مواجه شدند شروع به مسخره کردن پیغمبر و پیروانش کردند. مثلاً می گفتند: این همه برای تبلیغ دینت زحمت کشیدی اما کارت به جایی نرسید و آخر عمرت نجار شدی و می گفتند: کشتی می سازی در کنارش دریا هم بسازی یا می گفتند: کشتی را اگر خواستی بفروشی ما می خریم چند می فروشی و می گفتند : ناخدای کشتی در بیابان گشته ای؟

حضرت نوح(علیه السلام) در پاسخشان گفت: نوبت ما هم می رسد که شما را مسخره کنیم هنگامی که باران بگیرد و آب شما را مثل پر کاهی از این سوبه آن سو می برد و هیچ پناهگاهی نخواهید داشت و از میان امواج دریا فریاد می کشید و التماس کنید که ما را نجات دهید و فریاد رسی نخواهید داشت .

کشتی نجات ما اهل بیت پیامبرند

ابوذر در کنار خانه خدا دست در حلقه خانه کعبه نمود و خطاب به مردم گفت: کسانی که مرا می شناسید و کسانی که نمی شناسید من ابوذر غفاری هستم همان ابوذری که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) درباره اش فرمودند: آسمان سایه نینداخته و زمین بر دوش خود حمل نکرده انسانی که صادق تر از ابوذر باشد. سپس گفتند: شنیدم از رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) که می فرمودند: اهل بیت من در میان شما همانند کشتی نوح هستند هر کس آن را سوار شد نجات می یابد و هر کس از آن جدا شد هلاک می گردد. پیامبر با چه زبانی باید موقعیت حضرت علی(علیه السلام) را برای مردم تشریح می کرد تا آن ها شک نکنند .

در زمان حضرت نوح(علیه السلام) یک کشتی نجات بیشتر نبود و در عصر پیامبر اسلام نیز یک کشتی نجات بیشتر وجود ندارد و آن کشتی اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) کسانی که از این کشتی جدا شدند اهل نجات نیستند .

عجیب اینکه این روایت فوق بیش از سی کتاب از کتاب های معروف و معتبر اهل سنت نقل شده است ما در مقام عمل با آن عمل نشده و از این کشتی نجات تخلف بسته و به جای دیگر پناه برده اند و لذا در هیچ یک از کتاب های آنها حدیثی از امام باقر(علیه السلام) و امام صادق(علیه السلام) دیده نمی شود و ما باید شاکر خدا باشیم که جز متخلفین کشتی نجات نیستیم. انشالله .

داستان آن شب تاریخی (ليله المبیت)

ليلة المبیت شبی بود که حضرت علی(علیه السلام) در بستر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خوابید تا پیغمبر بتواند از حلقه محاصره دشمن که اطراف خانه اش تشکیل داده بودند و به مدینه هجرت نمود و خود را از شر دشمنان نجات داد این واقعه را تمام علمای اسلام نقل کرده اند .

حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت علی(علیه السلام) فرمودند : من از طرف خداوند مأمور شدم که به یثرب هجرت کنم و خانه ام محاصره کرده اند و رخت خوابم را زیر نظر گرفته اند تا صبحگاهان حمله کنند و مرا به قتل برسانند باید یک نفر در بستر بخوابد تا آن ها متوجه نبودن من در خانه نشده تا از دسترس آن ها دور شوم. شما در بسترم بخواب علی(علیه السلام) که جان عالمیان به فدایش باد نپرسید این کار برای من خطری دارد یا نه. بلکه عرض کرد: اگر من در بستر شما بخوابم شما به سلامت هجرت خواهید کرد؟ فرمودند: آری یا علی!

حضرت علی(علیه السلام)فرمودند: من با جان و دل می پذیرم و به سجده افتاد و اولین سجده شکر را در اسلام به جا آورد . علی(علیه السلام) در بستر پیامبر می آرمید و گاه گاهی تکانی می خورد تا دشمن یقین داشته باشد بستر خالی نیست پیامبر به سلامت از حلقه دشمن خارج شد و به جهت جنوب مکه حرکت کرد تا پس از بر طرف شدن خطر به مدینه برود و لذا در جنوب مکه به سمت غار نور رفت و در آن جا پنهان شد شمشیر زنان دشمن صبح به داخل خانه پیامبر شدند و با شمشیرهای برهنه اطراف بستر پیغمبر جمع شدند تا کار پیغمبر را تمام کنند .

نتیجه لجاجت و خیره سری

آنچه که باعث هلاکت و نابودی فرزندان نوح(علیه السلام)شد لجاجت و خیره سری بود او با چشم خود می دید طوفان چه غوغایی بر پا کرده و امواج چگونه این سو و آن سو می رود. پدر مهربان چگونه راه نجات را بیان می کند و او را دعوت به خیر و صلاح می نماید، اما باز هم به لجاجت ادامه داد تا آن جا که در امواج سهمگین غرق شد .

یکی از بدبختی های بشر این است که گرفتار لجاجت شده و در دام خیره سری می افتد این کار پیامدهای شومی دارد اگر داستان خیره سری شیطان رجیم را مطالعه کنیم به عمق پیامدهای نا میمون لجاجت پی خواهیم برد. در نهج البلاغه آمده که: شیطان شش هزار سال عبادت خدا را کرده و عجیب این که بعضی معتقدند این مدت طولانی را با یک نماز دو رکعتی گذرانده به هر حال هنگامی که خداوند به فرشتگان دستور داد بر حضرت آدم(علیه السلام)سجده کنند

همه اطاعت کردند جز ابلیس که حاضر نشد بر حضرت آدم (علیه السلام) سجده کند خداوند به ابلیس فرمودند: چرا سجده نکردی؟ گفت: من هرگز برای بشری که از گل خشکیده بد بونی آفریده ای سجده نخواهم کرد. خداوند او را از صف فرشتگان بیرون کرد و از درگاهش راند.

انسان می تواند در زندگی راه و روش پیشوایان را سر مشق خود قرار دهد.

آری، ارتباط معنوی و روحانی بسیار کار ساز است که تا آنجا که ممکن است به غیر از انسان سرایت کند در داستان اصحاب کهف مطابق آنچه که در قرآن مجید آمده است سگ اصحاب کهف همراه آن ها شد و در دهانه غار استراحت کرد و ظاهراً آن حیوان نیز سیصد و نه سال خوابید و سپس بیدار شد این حیوان همراه خوبان شد و جز آن ها به شمار رفتت لذا شاعر می گوید:

پسر نوح با بدان بنشست *** خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب گفت روزی چند *** پی نیکان گرفت و مردم شد

خداوند متعال با دلیل و برهان با پیغمبرش سخن می گوید. علت این که فرزند نوح (علیه السلام) از اهل او نیست این است که او عمل غیر صالحی است و طبیعی است که عمل غیر صالح با عمل غیر صالح سنخیتی نداشته است همان گونه که عکس العمل این مطلب هم صادق است.

سلمان فارسی از فارس بود و ارتباطی با عرب نداشت تا چه رسد به بنی هاشم و خاندان رسالت اما از آنجا که رابطه معنوی و روحانی قوی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایجاد کرد آن حضرت او را جز اهلبیت خود خواند. سلمان منا اهل البیت این است نتیجه پیروی از خداوند ائمه اطهار. (علیهم السلام)

برادران اهل سنت می گویند: معاویه بن ابوسفیان از اصحاب پیامبر است و عادل بوده و نباید به او توهین کرد آیا این مطلب صحیح است
آیا این عقیده به آنچه از داستان پسر نوح خواندیم مطابقت می کند. در پاسخ این سؤالات باید گفت انصاف این است که صحابه بر سه دسته اند:

1. کسانی که در زمان پیامبر افراد شایسته و خوبی بوده و پس از شهادت حضرت نیز پیوند معنوی و روحانی خویش را با حضرت حفظ نموده و در مسیر رضای الهی گام برداشتند این گروه بی شک عادلند.

2 کسانی که نه در زمان پیامبر با آن حضرت همراه بودند و نه پس از آن مانند منافقان و انسان های دو چهره که مورد مزمت قرار گرفته اند.

3. کسانی که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسیر آن حضرت بوده، اما بعد از شهادت آن حضرت منحرف شده و پیوندهای معنوی خود را با خدا و پیامبر قطع کردند مانند تعدادی از صحابه که در کتب اهل سنت تصریح شده که آنان مرتکب شرب خمر شده و حد شرعی بر آنها جاری شد آیا به راستی این ها عادلند .

سختی های اجتناب نا پذیر زندگی

زندگی انسان چه بخواهد و چه نخواهد آمیخته با انواع سختی ها و مشکلات و حوادث تلخ و شیرین است به گونه ای که نمی توان باور کرد که کسی در طول عمرش مشکلی نداشته باشد مشکلات جسمی، روحی، فردی، اجتماعی، خانوادگی، فامیلی، اقتصادی، سیاسی، طبیعی، انواع

بیماری ها ، زلزله ها ، جنگ ها ، قحطی ها ، خشک سالی ها و مانند آن زندگی بشر وجود دارد زلزله ها به قدری شدید و وحشتناک است که یک شهر را به تلی از خاک تبدیل می کند بلکه گاه حتی اثری از بقایای آن محل آباد سابق نمی ماند .

روستایی وجود داشته که بر اثر زلزله زمین دهان باز کرده و تمام روستا را با اهالی آن بلعیده سپس شکاف آن بسته شده و جای روستا صاف گشته ، گاه زلزله ای در اعماق دریا رخ می دهد و امواج خروشان در دریا ایجاد می کند و آن امواج تبدیل به سونا می شود و ساحل و ساحل نشینان و تمام ساختمان ها را نابود می کند مومن در برابر این حوادث باید تسلیم و راضی باشد .

دویتی های اخلاقی و آموزنده

بگذر ز ریا که دور از ایمان است *** در راه ریا دامگه شیطان است

در نزد خدا آنکسی خوب تر است *** کز دیده خلق بیشتر پنهان است

دستی که گره از کار مردم نگشود *** در چشم کسان عزیز نتواند بود

در نزد خدا آنکسی خوبتر است *** از بهر کسان زیادتر دارد سود

عاقلتر و بهترین جوان آن باشد *** کور را صفت و صورت پیران باشد

گمراه ترین و بدترین پیر کسی است *** کو همچو جوانان هوس ران باشد

هر کس که ز راه راست رخ برتابد *** در وادی جهل و گم‌رهی بشتابد

بهتر ز همه است آنکه با یاری حق *** بر نفس هوسباز تسلط یابد

گفته ای کز حضرت پیغمبر است *** گر که در ذهنت سپاری بهتر است

گوش کن در زندگی و پند گیر *** گفته هایش از عسل شیرین تر است

مگذار گیاه هرزه ای ریشه کند *** گلزار تو آشفته تر از بیشه کند

از هیبت مرد گر زن اندیشه کند *** تقوا و عفاف بیشتر پیشه کند

روزی که رود جوانی و قدرت و ناز *** تا جای دهد به پیری و عجز و نیاز

می شود پیدا ز پیری این دو چیز *** حرص مال و آرزوها بس دراز

گر نیک نهادی تو ولی بد دهنی *** خلق از تو نبیند بجز دل شکنی

سوگند به دادار که هیچ انفاقی *** بهتر نتوان یافت ز نیکو دهنی

در عشق سه چیز طبع پیر است جوان *** یار خوش و مال وافر و عمر دراز

گر که خواهی از کژی گردی تمام *** غیر راه حق مپوی ای اهتمام

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

